لله الحمد والمنة که

بن ایام فرخنده فرجام بهجت التیام فرصت لفخام کتاب مستطاب

برگزیده شیخ و شاب مخزن کمال و فضل

رقعات ابوالفضل

تصنیف لطیف علامۂ فہامی اعاظم وزراء نامی مولانا شیخ ابوالفضل

علیه الرحمة والغفران الی یوم الحساب

بمطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بهگوان دیال انجنٹ طبع نمود

لـ۴ ـ ب جزء

بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان
رقعات ابوالفضل
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بسیار مر جبار واحد القهاری را که تمامی روی زمین را کرسی بکرسی تا دور دور قرار داد لقا
مور وفی شجاعت و صنعت خود هموار ساخته و از دوحهای سبز و گلهای زنگار رنگ سبز و شاداب
گردانید و از اره دندان ندانه و از اختراع گونان گون بکشایش حکمت پایدار کوه هامون را
همچو شانه بعد زبان گویائی بخشید و سبع مسکون را بحکم کن فیکون انگشت نمای جهان و جهانیان
گردد زمین را نیز در جهت سبع سموات مانند نقطه نون عبد الله خان استحکام کرامت فرمود آسمانها
بر دور زمین به پرکار قدرت مدور ساخت جل ذکره و لا اله غیره سلاسل پادشاهان دنیا زمین
از استماع آن هزاران هزار افتخار و از اتصال آن گردان گردون اعزاز و احترام حاصل آید تحفه هدایای
مجلس شریف و محفل منیف السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
مروج التاج والسریر عبد الله خان الجلال الله عمره و دام دولته و زید قدره سکه وانه علی الغرفا تف
بر مسند عزت سوار اند و در میدان لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا از بهر زبان کاری نکار تراز
والموذیات قبل الایذا هر طرف جولان میشد بین الخوف والرجا خود را متعلقات گوی و فسادها

رونا پایدار شو[د] معلوم مینماید که درین ایام از افواه خلق الله چنان استماع یافت که عمده و منتخب اولاد

ابی اکبر خانی خ[...] دست جمعی مزاحمت شعار و شقاوت شعار آن دیار در هر کوچه و بازار همچو ابر بهار زار زار گریه

و[...] ساکنان آن الکا و متوطنان آن مدائن شب و روز جزع و فزع را شعار حیات خود گردانیده اند

بمضمون آن کنتم تحبون الله درین باب فاتبعونی یحببکم الله در دائم الاوقات از درگاه ایزد متعال استدعای

مرکب ایشان [...] و خاندان شوکت و حشمت اقتران درگاه ما با اهل و سایل اند و همیشه تولای این عترا

و عز ما آنست که بسعادت خدمت آستان عالیشان این خاندان معزز و مشرف گردند و نیز پیش

نظر ما عاطر دریا مقاطر مرآت مناظر بندگان ما چنان ست که بمضمون کریمه حب الوطن من الایمان

بآن مملکت گذر فرمائیم و بشرف قدوم میمنت لزوم آن ناحیه را رشک خلد برین گردانیم چون

دیار از قدیم الایام در دخل ملک موروثی این دودمان والاست و وطن مألوف این خاندان بوده

وارث آن ملک مائیم و مدام این خار خاره در دل ما است که بعنایت ذات پاک ایزد متعال

تشنه لبان آن دیار را از چشمه دیدار فائض الانوار خود سیراب گردانیم چه من اول الامر پادشاهان

این خاندان مستقر رایات ظفر آیات گردیده و از عرش آشیانی صاحبقرانی امیر تیمور نور الله مرقده

ظهور این سعادت شده در آن ناحیه بر مسند عزت و سلطنت جلوس نموده و صاحب سکه و

خطبه مستقل گشته و تمام ملک ایران و توران در تحت تصرف آن شوکت دستگاه شده و جمیع

سرداران گردن کشان ترک و تاجیک و چنگیزیه و ازبکیه و غیره علاق و کرجی و غیره مطاوعت

نموده اند و از آنجا تا بملک خراسان عراق و روم و شام و هند مسیر [...] مطیع و فرمانبردار گشتند

چنانکه تا حال بعنایت ذو الجلال روز بروز اقبال و دولت این دودمان والا در ترقی و تزاید است

و بمضمون کل یوم هو فی شان الله تعالی این دودمان را بکریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان

چنان دستگاه کرامت فرمود که از صاحبقرانی تا حال که نور دیدگان شاهزاده های والا گهر

ظهور نموده اند و نسبت به ترتیب پادشاهیت درین سلسله علیا قرار گرفته و هر یک که بوده

صاحب خطبه و سکه مستقل بالانفراد شدند و ملک گیری برین خاندان والا نژاد مسلم گشت

و این نیازمند درگاه حق جل و علا را آنقدر قوت و قدرت و شوکت و حشمت داد
شد که سران و سرداران تمام مملکت ایران و توران خصوصاً گردنکشان ممالک
که هر یک از ایشان از زمان آدم تا این دم هیچ آفریده سر فرو دنیا نداده
نمرودی و فرعونی در سر ایشان جوش و خروش داشت دهل خودنمائی و خودپسندی
می نواختند و تمام جمهور اهل سنت و جماعت را بزجر و ظلم جلاوطن ساخته بی نام و نشان
گردانیده بودند بمضمون الفتنة اشد من القتل و آن بیچارگان را از دیار موروثی خویشتن
محروم گردانیدند چنانچه نام و نشان آن عجزه و فقره از صفحهٔ روزگار زائل گشته بود و از
اسلام بالکلیه اثری نمانده و بکریمه اذا جاء القضاء عمی البصر نیست و نابود گردید بعنایت
و عون قضا و قدر غلغلهٔ کفرشکنی و ناهمواری در گوش و هوش جهان بیدار و عالم پایدار
انداخت و ملک بی سر و بن هندوستان که بمساحت صحیحه حکما را تقدم و تاخر چهار اقلیم
مقرر است آنچنان پاک و صاف گردانیده که تا قیام قیامت زبانهای آفرین
و تحسین خلق الله کشاده خواهد شد و بگوش هوش آن ایالت پناه رسیده باشد که چون
آفتاب دولت فردوس مکانی همایون بادشاه بغروب رسید سلطنته و دولته کوس کبریائی
بلند آوازه گردید چنانکه ندای پر صدای عالمگیری غلغله در گنبد دوار انداخت و از
صغر سن بر پشت [illegible] سعادت و اقبال جای کرده تیغ بی دریغ بر کمر عزت جلال الدین
استوار گردانید و آوازهٔ بلندنامی بر فلک الافلاک رسانید و در عین طلوع نیر اقبال اول
یکسی که مقابله نمود هیمون کافر بود و آن بدبخت صاحب یک لک سوار بود و الف هزار فیل
ازانجمله هزار فیل مست سرحلقه بود و خمس مائه و ست الف ضرب جنگ که هر یک گم
از دو سه من گوله میخورد و بر گرد و پیش خود حلقه ساخته بودند و بر گرد و بنا استحکام کرده بودند
که همراه خود میگردانید باقی سلطنت علی ذا القیاس همت بزرگان و اعانت آبا و اجداد
اینانندان و تقویت سران دستگیر آن لشکر گرفتار سجل الباطل را بیک طرفة العین

متعلق بود و ناپایدار نمود و بخطاب انا جعلناک خلیفة فی الارض و به ندای پرصدای فرد
صمدانی اکبر غازی خطاب یافت و بغیر آن مجموعهٔ کفار که بزمین سیاه هموار گشتند جماعه
دیگر وران سرزمین فتنه و فساد نمودند مثل عبدالله خان و ابراهیم خان و اسکندر خان
و جهانزبان و بهادرخان و حبیب خان وغیره که هریک خود را صاحب سکه و خطبه میگفتند
و در دماغ ایشان غرور دارا شکوه نیز بود که در مالک بنگاله که ملکی است بیابان و وسیع که هرکس دران
مالک در آید خبط دماغ بهم رساند و دعوی بادشاهیت نماید خود را صاحب سکه هم میگرفتند
بعنایت الله تعالی با لشکرهای بحر المواج کوچ در کوچ یلغار نموده بر سر آن برگشته روزگار
آن چند رسید از نهایت کوته حوصلگی و کم فکری انگیز جنگ نمودند و از هر طرف حمله خیزانه
میکردند بتقدیر بفضل الله بالیقا و بحکم بایر یدبطبا انچه قهر واحد القهار و زبردستی دولت پایدار
گردون مدار آنچنان مقهور و مردود گردیدند که آثار آن نابکاران در دیده زمین پیدا نیست
و بعد از چند مدتی ازین مقوله چون نامی و نشانی نماند شهباز فکر در اندیش و عقل ذوفنون
بمضمون ان لعرق نهاحسن الاشیاء چنان معلوم نمود که بعضی امرای که خود را چون
رستم دستان و سام نریمان میگرفتند مثل سرنجان وغیره که از روی حرامنمکی و بدطینتی و
بد دروئی خود چنان در خاطر خود گذرانیده بودند که ملازمان ما را در قید خود آرند و بادشاه
مالک موروثی ما را بنام خود سازند لیکن از انجا که کارخانه ایزد متعال بر راستی و درستی
منسلک گشته و ناحق را در درگاه او راهی و رواجی نیست چون امر بظهور آید و این عقده بکشاید
از در خرد دوربین و دانش حق گزین خود مدتی خود را ببازی کبوتر و مرغ مشغول داشته
و از جمیع مهمات بادشاهی اغماض عین نموده و تغافل را شعار حیات خود گردانیده
در عین بازی آن کوته اندیشان چنان بازی خوردند که بدست کوزان کولی یهند افتادند
مس سنگ فلک گفته در قفس شدند و بعضی دیگر که با آن نمک حرام متفق بودند و در دل خود تخم بغض
و کینه کاشته ... با حضیر ... گردیدند و از درگاه ... اشتباه باز گشته باغی گشتند

واز بد جوهری زنان و فرزندان خود را در آتش جوهر ساختند و خود را بچون سمندر سوختند
بنابر کار جدی از آنها از قلعه بیرون نیامده فردی از افراد ایشان زنده نماند و بعضی
از سران و سرداران ایشان ردای اطاعت بر دوش گرفته بشرف قدمبوسی مشرف
شدند و کمر خدمتگاری بصد جان بسته مطیع و فرمانبردار شدند و برخی از اقوام ایشان که در
نواحی آن قلعه بودند که خود را کمتر ایشان نمیدانستند کلهم و جزء هم پسران و دختران
خود را برسم ارمغان بدرگاه والای ما ارسال داشتند و خودها نیز بچون غلامان پرستاران
در قدمبوسی درگاه ما حاضر اند و اکثر قلعهٔ دیگر که در استحکام و استواری از آن قلاع کمی نداشتند
نیز بمطلع انوار جلالیت اکبری و قوت شاهنشاهی زیر و زبر گردانید و مضمون بهجت آمیز
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ که در محض فیوضات الهی و تجلی ذات نامتناهی هویداست
و بنداهای پرصدای جَعَلْنَاهُ دَكًّا دَكًّا پست و هموار و خاکسار گردانید چنانکه از زبان حال
تا قیامت قائم شدن از آنها آثاری بر روی زمین پیدا و هویدا نیست و بکریمه
خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا رسید ورای چه آن دیار که گجرات می نامند چنان بشوکت و حشمت بودند که
هر یک از ایشان در اقوام خود دعوی بادشاهی و مملکت خدایی داشتند و گران بار
بخاطر جمع بی دغدغه و وسوسه در سفاکیهای و گریوهای خود همچو شد سکندر مستقل بذات
نشسته بودند و هیچ آفریده را در ته نظر خود نمی آوردند و خود را از نسل و اصل
نوشیروان عادل و شداد و نمرود می شمردند و ابوجهلی در سر و فرعونی در دماغ ایشان
جوش و خروش میزد و بچون فرعون دعوی الوهیت میکردند باندک فرصتی و کمتر
مهلتی جلای وطن شدند و اطاعت بندگان این درگاه والا بجا آوردند بعد از آن
چون در وجود با وجود خود توانائی لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ آشکارا دیدند
مثل برق جهنده و رعد غرنده در جوش و خروش آمده ممالک محروسه سورت و کنبایچ
و سورته که از تعلقات گجرات می نامند و قلعه احمدآباد مظفر گجراتی با چهل هزار سوار

و دو بست لک پیاده و بندوقچی و تیرانداز سر بر آورد و تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت
و ملک را خلل پذیر گردانید یکی از متعلقان این خاندان را تعین نمود که در طرفة العین
کار آن نمکحرام را از انجا زده بر آورد و جمیع لشکریان او را بقتل رسانید بنا بر علی هذا
عبد الرحیم را بلقب خانخانانی ملقب گردانید تا بمنصب پنج هزاری سرفراز و ممتاز شد
و مظفر بخت برگشته دران جنگ غائب مطلق گردید چنانکه ازان نابکار در دیار اثری
و خبری ظاهر نشد فی النار و السقر گشت بلی که کرد که کرده خویش نیافت بمضمون
لا خیر فی العبد چون در نهاد او اصالت نبود زود هر دو دو شد بدی کرد اما بجائی نرسید
بمنطوق کل شیء و یرجع الی اصله بذات خود برفت و با اصلی بکار رید و خدا نخواست که
طالع او بلندی گرفته بمقصود دل برسد چون ازین واقعه چند یومی نگذشته بود که
میرزایان گجراتی که ایشان پسران میرزا کامران بودند و بانجانب نسبت قریب
داشتند بشورش سر بر آوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و غیره با جماعه
از اقوام همقرین خود که هر یک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و
پهلوانی میزد و در ملک شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگر
در فتح پور را سر اسپ بی جنگ و منازعت احدی میگیریم و خطبه و سکه بنام خود می کنیم
چرا که ما هم شریک و وارث ملک بادشاهی ایم با اشارت پر بشارت بزرگان سلسله
علیا پروین ایشان را همچو بنات النعش پریشان گردانیده و جمعیت آن کوته اندیشان را
شق القمر ساخت و به بیتی و حمایت دریای شور و غوغای در ملک گجرات انداخته بودند
بخاطر اشرف و اقدس چنان عبور کرد که چون بسیار بی ادبی به بزرگان خود کرده اند
از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد که خود متوجه باید شد
و در اندک فرصتی آن برگشته روزگاران را معدوم باید ساخت بنابر تمام با لشکرهای
فوج در فوج و بهادران و غازیان رستم تهور صفائی آراسته در رکاب نصرت قرین گرفته

از دارالخلافت آگره یلغار در یلغار چنانکه روز گفته و نه شب را شب دانسته راهی شد
جمعی از پیادگان را بر پشت شتران سوار کرده ترکشهای در پهلوی شتران بر بستند چنانچه
شتران تحرکش بر یمین و یسار همچو شتر مرغ در پرواز بودند چنان قطع در قطع میکردند که راه چهل روزه
را در یک هفته قطع نموده دران سرزمین رسیده شده بمضمون اذا زلزلت الارض زلزالها
آنچنان زلزله و ولوله دران دیار انداختند که جبال تمام از تحرک و شدت سم اسپان
بادرفتار و شتران کرگدن هیکل و فیلان کوه پیکر همچون سیماب بی قرار شد و زمین همچون
کشتی در تحرک افتاده دریا از رفتن باز ماند و از بسیاری لشکر ظفر قرین طنطنه تحدث
اخبارها در گوش هوش خردمندان هوش گزین در افتاده که یومئذ بان ربک اوحی لها
زمانیکه پروردگار تو وحی داد او را
در همه جا با همه کس با همه حال آوازه نصرت و ظفر در داد و زندای پر صدا —
قال الانسان ما لها و ما هی کارگزاران کار دیده خویش گردانید غرض که باید به بد سر
و اساس که عشر عشیر آن در حیز بیان نیامده باشد بر سر آن برگشته روزگاران آن
سیه بخت همچو آواز رعد و تحرک برق جهنده در رسید چنانکه آن طائفه خائفه را مجال تحرک
قدم و قوت جنبانیدن دست و سر نبود ماندند و حی آسمانی در یک پلک هم زدن
احاطه ایشان نمود جوانان پردل و بهادران شیر حمله و غضنفر هیبت دران میدان مردی
چنان دست برد نمودند که زبانهای خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری
خونریزی سران و سرداران حرام نمکان هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده
خویش یافتند بیت هر آن کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد * بعضی
از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بند افتادند و برخی گریخته جان بردند چند یوم بعد
از فتح گجرات گذشته بود که دکهنیان سیه بخت سر بشورش برداشتند فرزند ارجمند
کامگار نامدار شاهزاده مراد را تعیین نمودیم که آن ملک را در تصرف خود آورده تادیب
و تنبیه دکهنیان بواقعی نماید و فرزند کور را با یک لک سوار رخصت دکن فرمودیم

و خود هم چند روز دران ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع ست پادشاهان
فرنگ و پرتکال و تمام جزایر دریای شور ملایان دیار خود را بدرگاه والا فرستادند
تا انموذجی از علم رسمی و حکمی آئین درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و یکجهتی اقبال ما
دیده چندان شاکر شدند و خط وا فربرداشتند که خرد و کلان ایشان همه در خدمت حضور
قیام و اقدام دارند و دختران و پسران خود را بطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش
اشتباه ارمغان نمودند و از باج و خراج چه مذکور نمایند آنچه در ملک موروثی ایشان
از قسم نقد و پارچه که مشهور است مخمل و سقلات و صفوف و غیره همه وقت پیشکش
این درگاه می کنند و کلانان ایشان در اردوی ظفر قرین اند با مردم خراسانی و عراقی
ترکی و حبشی و هندی و غیره مختلط اند و آمیزش با یکدیگر نمودند بمضمون اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خرد و بزرگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند
بجهت تفتیش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلواة و السلام
و حقیقت دانی دین و ملت آن طائفه چنان بخاطر رسید که کتب ایشان همه وقت
در مجلس حاضر باشد و ملایان ایشان را با عالمان هند یکجا جمع آورده که با هم
مباحثه و مذاکره می نموده باشند تا آنکه کنه دین ایشان بر عموم ملازمان ما گردد و آنچه
حق است همگی خود قرار گیرد و دیگر شاهزاده های والا نژاد را حکم کردیم که در پیش
ملایان ایشان آمد و رفت و تحمل نمایند بجهت آنست که از دین و مذهب آنها
ملتفت باشند و خدا نخواسته باشد که مطلب آن باشد که مذهب ایشان
منظور نظر کیمیا اثر باشد بلکه مقصد ما این است که شاهزادگان والا گهر از جمیع علوم
و کتب سماوی و اختلاف مذاهب و قال و مقال ملایان هر دین و ملت واقف
گردند چه بزرگان و رشتابان فرموده اند مصرعه یاد کن مختصری در هر فن
فرزند را باید که پدر آنچنان سعی کنند که از جمیع علوم و فضائل واقف باشد و در همه

اکتساب با هنر گردد بلکه قصدش آن باشد که علامهٔ روزگار شود تا در هر مجلسی و هر محفلی که سخن
از جایی مذکور شود عهدهٔ جواب آن تواند بر آمد و در هر سخن درمانده هیچ مشکلی نماند
چه سپاهگری خود میراث این دودمان است و هنریست که خانه‌زاد این سلسلهٔ علیا
ست از این درگاه مردم آموخته اند و تعلیم گرفته اند و این خود کار ایشان ست
بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغت رسیارند شمشیرزنی و تیغ کشی از ایشان بأحسن
وجوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم غنیمت است غرض گویان که نوع دیگر سمع اشرف
رسانیده اند هر یا فی گفته اند و راز خائیده اند ملتمس از آن والا دودمان این ست که سخن
هر نوع گفتگو را باور نکنند و در حرفی که بشنوند پارهٔ عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را هم دقت
شعور در کار است خصوصاً پادشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و چشم و دولت ملک گیری
شعور خود را گم کنند امروز الحمد لله و المنة که چهار دانگ هندوستان در تحت تصرف
بندگان ماست چنانکه از سرحد اوڈیسه تا دریای شور و از آنجا تا ملک دکن و گجرات
و مالوه و از آنجا تا ملک اجمیر و ملک راٹھ و از آنجا تا بسرحد بهکر و ٹهٹه و ملتان و لاهری
بندر و هرمز و یومن و از آنجا تا ملک سیوی و کچهواه بلوچان و کیچ مکران تا قندهار
یا برودی زمین داور و پیشاور و جلال آباد و غزنین تا بسرحد کابل و از آنجا تا سرحد
کشمیر و تبت و از آنجا تا ملک پنجاب و دامن کوه کانگره و بهیان و از آنجا تا بسر
دهلی و آگره و از آنجا گذشته دریای جمنه و ملک اوده و بهاندیر و از آنجا ملک
سواسک کالپی و قنوج و پچکوتی و از آنجا تا بسرحد گورکهپور و کوه دامن ملک بیرایچ
کر قطب [illegible] اودیسه و ملک کاشی ست و از آنجا تا ملک گور و بنگاله و گهوراگهات
و بردوان تا سرحد دریای شور رو گذشت آن تا ملک برار و خاندیس و آسیر
و برهان پور و تا سرحد کرناٹک و بیجاپور و گولکنده و احمدنگر و تا سرحد دریای شور
که یکجا پیش ملک دکنیان است و یک طرفش الکا روم و خراسان و عراق و

عراق کرده شود بعزت الله تعالی وکفی بالله شهیدا چون از مهمات خراسان فارغ البال
گردد بمشهد مقدس رسیده در آنجا خطبه جلال الدین اکبر بادشاهی خوانده و بطواف
ائمه معصوم مشرف گشته آن مملکت را باز بوالی آن ملک التفات نموده بجانب
سمرقند رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحبقران نموده و تمام آن بلاد فرزندگان
اسم تیموریه کما حقه پرداخته و جمیع فقرا و غربای آن دیار را بمواقع احوال هریک
خبردار شده و هریک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان کلی نموده و خاطر
ایشان را بحسن جمیع الوجوه جمع کرده و وضیع و شریف را از خود راضی ساخته و بآن
ایالت پناه مصافحه کرده مرخص گردیده بجانب ختا و ختن عنان عزیمت معطوف
دارد و آن ملک را نیز بهر سر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک وا گذارد و
از آنجا نیز کوچ نموده بولایت شام و روم برسد و تمام الکاء روم را در تصرف جلال الدین
آورده خوندگار روم نیز مصافحه نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود
گرفته را باز بوالی وا گذارد و آن طایفه را باهتمام و کمال از خود راضی و شاکر کرده و
از ایشان نیز مرخص شده بجانب مبارک حجاز بیاید و بطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر
نصیب یاوری نماید و تقدیر موافق خواهش افتد بمدینه منوره هم برسد و بوسه
بر آستان محمدی علیه الصلوة والسلام داده تمام فرنگستان را اسیر کرده و آن اسیران
کوی غربت را از حسرت و محنت رهائی داده از لطف و جنس خاطر آنها بدست آورده
چنانکه بهر فردی از افراد ایشان دوازده ساله آزوقه مرحمت نموده براه دریای شور
بر جهازهای اکبرشاهی سوار شده کوس اکبرشاهی را در دار الخلافت آگره بنوازد و این
محروم مانده‌های درگاه اکبرشاهی را بدیدار فایض الانوار خود مسرور گرداند و شربت
وصال جلال الدین محمدی را بهر یک از تشنه لبان بادیه مفارقت چشاند و دیده رمد
کشیده آن سرگشتگان وادی مهاجرت را از کحل الجواهر الطاف بلا نهایات اکبر منور

و محل گردانند قریب تعجب چون در یکدلی و یکجهتی آن ایالت پناه اصلاً و قطعاً
شکی و شبهه پیدا نیست و در یگانگی و پاک گوهری آن مودت دستگاه کسی را
یارای سخن نی تا چه رسد از آن دوست حقیقی و یگانگی جبلی چنان است که ایشان نیز
همدرین معنی که در محبت نامه اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات بدعا
آمل و سائل باشند تا این عقدهٔ خاطر کشاده گردد و فیما بین حجاب صوری و دوری ضروری
مرتفع گردد بیت یارب این آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزوی مرا برسان
الله تعالی در تحقیق مقاصد و مطالب توفیق را رفیق گرداناد و گرد عوارضات کونی و فسادی
بدامن دولت بندگان آن آستان نرساناد بحرمت [illegible] نقل عریضه که
شیخ علامی نادر العصر یگانهٔ آفاق دانشمند با استحقاق شیخ ابو الفضل
به شاهزادهٔ کامگار شاهمراد نوشته عرضداشت کمترین دعاگویان
ابو الفضل مبارک آنکه ظاهراً و باطناً و حقیقتاً و مجازاً بدعاگوئی ازدیاد دولت و
عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار دریای فتوت و مروت
گوهر تاج دولت و حشمت نوباوهٔ بوستان شوکت و عزت نور دیدهٔ جاه و جلال
نور حدیقهٔ فضل و کمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دائرهٔ اقبال
اختر برج سعادت گلدستهٔ گلشن لطافت گل غنچهٔ بوستان سخاوت و شجاعت
مردمک دیدهٔ شهادت و همت مراد بخش نامرادان روزگار شاهمراد زاد قدره و دولته
مشغول بوده میباشد و در خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل آن خلاصهٔ خاندان تیموریه
بر زبان میراند و لیلاً و نهاراً بیاد لقای شریف لطیف آن زبدهٔ دودمان چغتائیه
میگذراند و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است امید که عنقریب
بعز اجابت مقرون گردیده و کمال کرم قبله و کعبهٔ ظاهری و باطنی ابو الفضل سلامت
درین ایام چنان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و وضیع و شریف

این طریقه بزرگان اینخاندان نیست و بزرگان ماسبق هریک راهی و روشی داشتند که
خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بودند بجهت آن بود که کار ایشان پیش میرفت
و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم و آدم آن نیکنامان سعد اختر بلندی میگرفتند
و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت میبودند و در دین و دنیا سرخروئی می کشیدند
و آبروی کونین ایشانرا حاصل و داخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام
را آنقدر لشکر و حشم بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیح نموده اند و دوازده
فرسخ عرض لشکریان را قرار داده اند چنانکه در کتب تواریخ پادشاهان مذکور است درون
میان چهل هزار خیمه برپا میشد ازانجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت سلیمان بودند و سی هزار
دیگر از متعلقان و لشکریان و گویند درین نوع اردوی آراسته و پیراسته مقصد
جای تخت ایستاده میشد ازانجمله یک تخت روان از حضرت ایشان بود که چون
باد را حکم میشد و آن تخت را برانیده می برد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه می بودی
در یک لحظه آنجا که دیوان حکم بردار بودند فرمان میشد که بآنجا میرسانیدند و باقی تختها
از بادشاهان صاحب مسند و دیهیم میبودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند
و چندین هزار امرا و سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر میبودند و سران و سرداران دیگر
که از هر ملک و دیار آمده بودند و خدمت میکردند از حد و حساب بیرون بوده است
و از جمله این سی فرسخ لشکریان پانزده فرسخ طول لشکر دیوان و پریان میبود و پانزده
فرسخ طول لشکر آدمیان باقی احتشام و سلطنتهای دیگر را ازهمین قیاس باید کرد و
حساب اسب و شتر و فیل و استر را که شمار تواند کرد گویند که تنها از مردم که نوکر بودند
و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند سی هزار کس بشمار صحیح بودند که ایشان علوفه دار بودند
و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب می رسید صباح و شام دو وقت طعام
بایشان میدادند و اوقات گذرا ایشان ازانجا می بود و چون شام میشد از چهار

گوشهٔ اردوی حاجیان و طلایه داران نعره و فریاد می کردند که اگر شخصے گرسنه و تشنه مانده باشد بیاید تا او را از مطبخ طعام و شربت دهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب نمیداد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد بعد از ان حکم میشد پیاده لان خانه بخانه و تنبوبه تنبو میگشتند و از چهار طرف اردوی ندا میدادند که سپاهی نمیماند که بفاقه باشد بگلوی تمام اردو طعام می افتاد آنزمان آنحضرت ریزه را میگشاد و لقمهٔ نان جوین در دهان خود میگذاشت و تلبیت آبی می آشامید گویند که هزار نفر محض از برای همین کار مسلط بودند که تمام کوچه و بازار را میگشتند که اگر کسی فریادے یا دادخواهی نبود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی زجر رسانیده است و در حق این ظلم کرده است حکم میشد که آنکس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را تنبیه بواقعی می کردند و داد آن مظلوم را از ان ظالم میگرفتند و گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسید هر فردی را در حضور خود طلب فرموده حق او را میدادند و از او معذرت میخواستند صاحب ابوالفضل اینچنین سلوک در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ چنان روش داشتند که نام برآوردند حکایت کنند که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او بکار میرفت و دوازده قطار شتر پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد پنج خروار نمک در طعام بکار میبردند و چهل هزار نفر در مجلس دایم بر سفرهٔ او می نشستند و طعام میخوردند و باقی دبدبهٔ سلطنت و اساس او را مطبخ او قیاس باید نمود که باین سلطنت و حشمت که او را بود تمام روز کار او این بود که از حالات مردم لشکر خود خبر میگرفت چون شام میشد عصای در دست و ردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر خانه بخانه و کوی بکوی و محله بمحله میگشت و از حالات زن و مرد و خورد و بزرگ و وضیع و شریف و آشنا و بیگانه خبردار میشد و گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی خلاصی دادی

و بغور همه کس رسیدی و عرض همه کس شنیدی چون دانستی که فردی از افراد انسان گرسنه
و تشنه نمانده است آنگاه روزه افطار کردی و پارچهٔ نان جوی که او را خود آسیا کردی
و خود پختی در دهان نهادی و جرعهٔ آب که از دریا خود پر کرده می آوردی می آشامیدی
و تا دیدن صبح بعبادت خدای عز و جل مشغول شدی چون صباح میشدی در بار عام
آمده می نشست و هر کس که بود او را فرداً فرداً در حضور طلبید و احوال جوئی
او میکرد و داد و داد خواه خود میداد و ظلم رسیده را تسلی می بخشید از کار و مهمات
پادشاهی که فارغ میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک هیمه بدست خود میچید
و بر سر خود گذاشته بخانه می آورد و آتشی بدست خود میکرد و اندک جوی را خود در آسیا
می کشید و نان می پخت و چند لقمه بفقرا علیحده میکرد و لقمه در دهان خود میگذاشت
و اندک آبی می آشامید که قوت عبادت بهم رسد تمام شب عبادت حق تعالی
بجای می آورد و باز چون صبح میشد کارش همین بود و صاحب من پیغمبران در لباس
پادشاهی بر مسند حکومت و سریر عدالت نشسته چنین سلوک را مرعی داشته اند
و خلق خدا را از خود راضی و شاکر ساخته اند و در عالم از خود نیکنامی را یادگار گذاشته اند
حکایت کنند که سلطان سکندر ذو القرنین را چنان لشکر و حشم بود که هرگاه
لشکر ظفر اثر کوچ میکرد و بیک فرسخ که مقرری بود در رفته فرود می آمد کوس کوچ لشکر
پیشین را مردم عقب تر فرود آمده می شنیدند ایشان نیز کوس کوچ مینواختند تا مردم
فرسخ دیگر می شنیدند علی هذا القیاس تا زمانیکه مردم عقب لشکر می شنیدند ایشان
کوچ میکردند و چنان مقرر بود که در هر فرسخ یک سرداری بود و طبل کوچی میداشت
الغرض هنوز لیکه لشکر پیشین فرود آمده بود و بعد از یکماه بشمار صحیح پایه لشکر در آن منزل
آمده فرود می آمد سبحان الله زهی لشکر و حشم که او را بود باین دبدبه و کر و فر اسب
چون شش ماه میشد خود آمده در بار عام می نشست و هر فردی از افراد متعلقان خود را

بدست خورش مواجب او را میداد و تمامی نداشت چنانکه ازین ماه تا ماه دیگر داد نی
تمام میشد و داد نی آن ماه را در ماه پیش ادا میکردند و هیچ شخصے از اشخاص لشکریان
او از وی ناراض نبود گویند که هر سپاهی که بود تا زنده بود علوفه خود میگرفت چون آن شخص
سقط میشد آن علوفه و ماهانه را بفرزندان او میدادند آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را
میخوردند و او را بدعای خیر یاد می کردند چرا پیش نرود کار کسی که بخلق خدا این نوع سلوک
نماید گویند روزیکه جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش پیش میرفت با زینهای مخمل و سقرلات
و زربفت و از حنا ها مصور و مکلل و بارکابهای مرصع که هرگاه اسپ کسی سقط میشد
فی الفور او را سوار میکردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن
اسپ را بهمان کس التفات میکردند صفات دیگر او را چه گوید چه زبان تواند نوشت
که از گفتن و نوشتن زبان بربست شمه ازان بصفحه بیان اظهار نموده شد
تا آن گوهر اکلیل سعادت مستمع کردند و پاره ازان نصیحت پذیر شوند حکایت
کنند صاحب قرانی میر تیمور گورگانی از صغر سن چنان روش پیش گرفته بود که
جمعی از خردان را با خود همراه میگرفته بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب
و میوه وافر می بردند و در انجام بزم لغری در میان داشتند و با جمیع خردان یکجا
طعام می خوردند و از هیچکس نفرین نمیکردند و بید و شیاب را همراه خود میخورانید و
هریک را ازان خردان منصب میداد و ملک را تقسیم میکرد که فلان ملک را
تبو دادم و ترا بمنصب هزاری یا دو هزاری علی هذا القیاس سرافراز کردم و خود
برمسندی از تودهٔ خاک می نشست و هر خردی را بخدمتی متعلق میگردانید بعضی را
بخشی می ساخت و بعضی را عرض بیگی میکرد و برخی را دیوان وانندکی را صاحب مجلس
مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و به هر یک وعده کرده بود که
هرگاه خدای تعالی مرا پادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعده خود خواهم ایستاد

الله تعالی بحسب النیت ایشان کردباد شاہت را نصیب ایشان گردانید و ہرکہ
ہرچہ وعدہ کردہ بود وفا کردہ بمراد خود رسانید چنانکہ ہریک از آنہا امرای عظیم الشان
گشتند و صاحب مال وجاہ وحشم وملک وجمعیت شدند و آن گوہر بحر مروت
چنان تدبیر پیش گرفت کہ روز بروز کار او در ترقی گردیدہ و بلندی گرفت
صاحبقران مالک شد از دولت وحشمت او پارہ بواقعی بیان نمایند گویند کہ
صاحب قرانی را آنقدر شوکت وحشمت کرامت شد کہ ہرگاہ اردوی ظفر قرین
فرود می آمد دوازدہ فرسخ زمین را بر گرد لشکر او ازعرابہای بندوق وضرب
جنگ و آتش بازیہای غیر مکرر دایرہ دار حلقہ میکردند و اردوی ظفر قرین
درمیان آن حلقہ عرابہ میشد گویند کہ سی صد خیمہ خاصہ برچوار میر ایستادہ می کردند
کہ تعلق بذات پاک حمیدہ صفات او میداشت مثل توشکخانہ وسلاح خانہ وقورخانہ
وغسل خانہ وکتاب خانہ وخزانہ خانہ وخلوتخانہ وفراش خانہ وغیرہ علی ہذا القیاس
گویند چون صبح میشد در ایام زمستان ہزار طبق ہریسہ مرغن با ہزار نان شیرمال
بجہت نہاری خلائق می کشیدند و بین الصلواتین دو ہزار لشکری طعام از قسم
یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ وقبولی و نرگسی پلاؤ و زردہ پلاؤ وسیہ پلاؤ وغیرہ کہ ذکر ہریک
مقوی اشتہا است وقوت معدہ و تمام منصب داران بزرگ وسرداران صاحب
جمعیت در مجلس با ادب وتواضع تمام می نشستند و طعام میخوردند صفت حمیدہ
دیگر این بود کہ ہر طعام کہ در صفت صدر مجلس می چیدند ہمان طعام را در صف نعال
مجلس میگذاشتند وضیع و شریف را برابر طعام میرسید بران نعمت کہ بامرای آن
مجلس میرسید بقدر آن نیز ہمان طعام میرسید چنانکہ قیدی و فرقی نمیکردند چہل ہزار سوار
ہر روز چوکی میدادند تا شبان روز ہم حاضر بودند آنروز کہ آن شب ہر بدی ونیکی
کہ باشد بر سر آن جماعت و بخششی آنہا بود و چون بسیار سیرت آن مرحوم در رکاب او بودند

و مواجب هر یک را بدست خود میداد چنانچه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود و اگر سپاهی در
جنگ سقط میشد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهل خانه او میدادند
و اگر زن و فرزند نداشت بخویشان و برادران او التفات میکردند و اگر هیچکس نداشت
دو سه ساله علوفه زر او را حساب کرده خرج آب فراش او میکردند و بر سر قبر او خرچ مینمودند
بعد ازان هر ساله زر علوفه او را موافق یافت او بفقرا خیر میکردند زهی سعادت سپاهی
که جان خود را نثار نمایند ملازمان میر تیمور همیشه میگفتند که مثلا اگر صد جان فداے تو کنیم هیچ جان
یکجان ازان بود که بهر طرف روے آورد فتح و نصرت او را یاور بود و فرخ روئی در عالم نیکنام
شد و صاحبقرانی بروے مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین میر تیمور هر روز هزار کس داخل
میشد و تسلیم نوکری میکرد و هر یک کس از اردوی بسبب رنجش بدر نمیرفت مگر آنکه باجل خود
می مرد یا در جنگ کشته میشد و نقد شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت
و هر یک از ملازمان خود علیحده علیحده التفات ظاهر میفرمود گویند که چون صاحبقرانی از
ملک خراسان و عراق خراج باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرده متوجه
ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بتدبیرے بدست آورد که تمام
مردم روم با دگر دیدند و از بس که تشر هنده آن میشدند حکام روم گذاشته داخل لشکر ظفر قرین
میرسیدند و آن ملک را بکمال آسانی بمیر گرفته دادند چون خنکار این نوع معامله را مشاهده
نمود بالضرورت آمده میر را بمدارات تمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و در
خدمت میر مدتها بود آخر الامر از روے خوش خلقی که در جبلت او بود آن ملک گرفته
و بتصرف خود آورده باز بخنکار روم تفویض نمود و بدستور سابق خنکار را حاکم آن ملک کرد
خود متوجه ملک ختا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست الهی درین بود
که پیمانه حیاتش پر شده بود از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود گویند آنچنان که امرا
و با تدبیر داشت که مردن میر را چنان اخفا کردند که مردم لشکر میر اصلا نفهمیدند تا بوت

۲۱

اللغات

خنکار نام امیر

جبلت بکسر تین

وکلای جمع وکیل

میرا بر فیل بر عماری می بردند بخلاف خدامی گفتند که میرا اندک تشویشی عارض شده است
مردم را بشعور این بیان واجب گرفتند و مواجب خلق الله را کما حقه میرسانیدند و از
باج چیزی فرو گذاشت نمودند که مردم لشکر ندانند که میر بجهت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت
نزدیک میر میکردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود برون آرند
بیجان شده درین ایام اگر از صاحبان بادی رها شود تمام لشکر از ان متهور میگردد بلکه
یکی زاده میگویند بعد از آن بملک ختا در آمد کردند پاره آن ملک را گرفتند امرایان و
فرزندیکان میر همه قرار داده بودند که ملک ختا و ختن را مفتوح کرده لاش مبارک از اینجا
خواهم برد و تعزیت خواهم داشت میگویند که ظاهرا در ملک ما وراء النهر اوزبک
خروج کرده از روی بیچارگی از ملک ختا برگشتند بعد از یک ماه از روی حلالی مردن
شهر گشت تابوت مبارک را بسمرقند بردند و دفن کردند حکایت کشتن جنت
آشیانی همایون پادشاه آنچنان پادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بهادر کار کرده
جنگ دیده مردانه وار را هر وقت حکم دنگل شستن میفرمود دوام طعام در خاص و عام
[illegible] بود و خرد کلان در صحبت او حاضر بودند هر کدام چون الوش خاصه التفات میفرمود بلکه
ایشان مقرر بود که عرض هیچ کی در سرکار نباشد چرا که عرض خلق خدا را [illegible] وقت گوش با میرسانند
و هر کس که عرض خواهد کرد خود بیاید و باگوید و [illegible] صحیح و شریفه عرض خود را خود بسمع همایون
ایشان میرسانید و تحقیقی را حکم بود که هرگاه کسی بنوکری بیاید ورق او را بدست باید
تا خود ملاحظه او را بنویسم که مبادا از و رشوت بگیرند و او را کشایش رشوت دادن نباشد
و او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی آمده نوکر سرکار شد و دیگر تمام عمر اسپ
خود بخرد و هرگاه اسپ او سقط شود از سرکار اسپ داده می باشند خواه در جنگ بمیرد خواه
در خانه البته بمجرد آنکه دم اسپ را آورده از نظر شریف گذرانیده همان ساعت
از طویله خاص اسپ کشاده می آوردند و باو میدادند بلکه روز مفاصله نمی شد و دیگر حکم بود که

کہ سپاهی از زره و خود و تیر و ترکش و کمان و شمشیر و زین و اسپ و زره و چار آئینه و بکتر و
دو بلغه و دستانه و همه اسلحه که لازم سپاه گری ست نخرد همه وقت از سرکار خاصه پادشاه
آن ایالت پناه همه وقت میسر می‌شود که مواجب که سپاهیان میگیرند همین که خوراک
اسپ و شتر و نوکر و فرزندان او بشود و کلی است چه لازم ست که بهیچ نحو صاحب
هرگاه که نیت پادشاه در حق سپاه چنین باشد کدام کس خواهد بود که جان خود را دریغ
خواهد کرد و لطافت دیگر آنکه نوکری در سرکار ایشان بود که مواجب او از یک لک تنکه
کم باشد میسر مود بچه کار می‌آید آن سپاهی که یک لک تنکه علوفه نداشته از دست
او چه می‌آید و چه میگشاید اقلش اینقدر علوفه خود باید داد که از عهده ده طبق طعام بدر آید
و با ده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی را که شرمنده احسان خود نسازی به چه نوع شمشیر خواهد زد
و چه طور جان سپاری خواهد کرد و یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود
تشنگی شده ناراضی گشت البته وقتی از اوقات حرکتی میکند و هیچ مثالی بهتر ازین نیست
گویند که آن اقبال پناه را نوکری افغان که شیرخان نام داشت مردی بود عاقل
و صاحب تدبیر و در سپاهگری خود کامل و مقرب بود و سخن او را پاره در نزد پادشاه راهی
بود روزی پادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر مناره تغلق شاه نشسته بود و تماشا
روز نوروز بود تمام لشکر خرد و بزرگ در گرد آن مناره ایستاده بود و شیرخان علیه الرحمة
والرضوان نیز در حضور پادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان پادشاه برآمد که اینقدر
لشکر امروز من دارم خدا داشته چون شیر مردی بود که در مسلمانی خود استحکام داشت
در دری پادشاه گفت که از امروز همراهی تو حرام شد و به بهانه نماز از آنجا فرود آمد
چون بخانه رسید برادران خود را گفت که اسپان خود را زین کنید که همراهی با همایون
پادشاه حرام شد چرا که از زبان او کفر شنیدم الغرض از دهلی شبا شب کوچ کرده
بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان بوسے اتفاق کردند و جمعیت خوب

۱۲ غیاث اللغات

همرسانید گویند تا رسیدن فتح پور ده هزار سوار جمع شده بودند چون باگره رسید پاره خزانه
بدست او افتاده و از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد ازان
پادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب نموده به آگره آمد بعد از
چندی بی فکری و بی ترتیبی از بی باگذشت غروری که داشت ظاهر فرموده و از روی
تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسیده آمد کتابت شیرخان افغان آمد که من نمک
ترا خورده ام بعزت و آبروی خود برگرد و از دریای آگره اینجانب بمن واگذارد
آنجانب تو دانی قسم نامه در میان آرام و با هم صلح کنم و هیچ عداوتی در میان نباشد
و دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو پادشاه مورونی هستی و خانواده تو بزرگ است
خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه بنا بیش ملکی که بمن تعلق دارد سکه بنام من باشد
و خطبه بنام تو عوض که جنگ دو سر دارد یا فتح یا شکست و فتح آسمانی است دادالهی
اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر او بود و او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورده مرا واجب بود که یکبار بر تو
خبر کنم باقی رضای تست بیت سنت آنچه گفتم حق است این پیام تو دانی و تدبیر تو
و السلام گویند پادشاه مغفور در غضب شد که کار من تا باینجا رسید که مثل تو
کسی در صلح بزند و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آنجا که بود کوچ کنانند چند کروه بیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
در میان هر دو لشکر مفاصله ماند مردم لشکر ظفر قرین که بیگاه دو هیزم میرفتند افغانان ایشان
را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند فیل و اسب را نیز گرفته میبردند چنانکه
لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند اگر صلح میشد
بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان اورا زور است اما کسی را قدرت نبود که عرض
بپادشاه برساند گویند عبدالغفار نام نجومی بود او را بشیرخان بسیار گرمجوشی بود و از

۱۷ باغی بمعنی ... دوراطاعت بیرون شونده ۱۲ غیاث اللغات
۱۸ شیرخان ۱۲

بادشاه اندک آزار خاطر داشت و حکمت الٰهی درین بود لشکر ظفر قرین مغلوب گردد
و عساکر افغانان غالب آمد آن ایالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد و برشتگی
مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد در لشکر پاره ناراضی
شدند عبد الغفار بخشی آن جماعت را طلبید و سوگندی شد هرگاه که با لشکر افغانان
روبرو خواهم شد رو بگریز خواهم داشت قرار برین داوند نعوذ بالله ازان ساعت
که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند روز جمعه که بادشاه
مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و سخن چه که خدا باشد که در
مقابل من آمده نشسته‌اند و شمایان را ازین غیرت و شرم نباید الغرض که بعضی امرایان
نامی هراول قرار داوند و عبد الغفار بخشی را همراه آنها کردند و بعضی دیگر امرا را جرنغار و
بعضی را برنغار و بعضی را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاد و
چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها گردید عبد الغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام بی پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر برنغار
افتاد قیامت قایم شد لشکر شکست یافت بادشاه در میدان با دوسه هزار کس تنها
ماند نخواست که روبروی افغان بایستد و از غیرت خود را ضائع سازد امرایان
مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو
بگریز نهادند میگویند آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغان تعاقب
نمودند درین ضمن مردم بسیار ضائع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان
افتادند تمام اردوی ظفر قرین شکست آئین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم
در بند افغانان افتادند سبحان الله اگر بدست مغولان هند میشدند مغولان چه
بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان آنقدر

بهم رسانید گویند تا رسیدن فتح پور ده هزار سوار جمع شدند چون باگره رسید پارهٔ خزانه
بدست او فتاد و از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد ازان
پادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب نمود و به آگره آمد بعد از
چندی بی فکر و بی ترتیب از یا گذشت غروریکه داشت ظاهر فرمود و از روی
تکبر راهی شد چون نزدیک بلگنده رسیده آمد کتابت شیرخان افغان آمد که من نمک
ترا خورده ام لعزت و ابروی خود برگرد و از دریای آگره انجانب بر من واگذارد
آنجانب تو دانی قسم نامه درمیان آرام و باهم صلح کنم و هیچ عداوتی درمیان نباشد
و دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو پادشاه مهرورو صاحب همتی و خانواده تو بزرگ است
خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه نهایتش ملکی که بمن تعلق دارد سکه بنام من باشد
و خطبه بنام تو عوض که جنگ دو سر دارد یا فتح یا شکست و فتح آسمانی است و اوالهی
اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر او بود او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار بر تو
خبر کنم باقی رضای تست بیت سخت آنچه گفتم حق است این پیام ۞ تو دانی و تدبیر تو
والسلام ۞ گویند پادشاه مغفور در غضب شد که کار من تا بانجا رسید که مثل تو
کسی در صلح بزنم و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آنجا که بود کوچ کنانند چند کروه پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
درمیان هر دو لشکر مفاصله ماند مردم لشکر ظفر قرین که بجا ۞ دهیم میرفتند افغانان ایشان
را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند فیل و اسپ را نیز گرفته میبردند چنانکه
لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام درمیان یکدیگر صلاح میدیدند اگر صلح میشد
بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان اورا زور است اما کسی را قدرت نبود که عرض
بپادشاه برساند گویند عبدالغفار نام بخشی بود او را با شیرخان بسیار یکجهتی بود و از

بادشاه اندک آزار خاطر داشت وحکمت الٰهی درین بود لشکر ظفر قرین مغلوب گردد
وعساکر افغانان غالب آمد آن ایالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد و برشتگی
مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد مردم لشکر پاره ناراضی
شدند عبد الغفار بخشی آن جماعت را طلبید و سوگندی شد هرگاه که بلشکر افغانان
روبرو خواهم شد رو بگریز خواهم داشت قرار برین دادند نعوذ بالله ازان ساعت
که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کنند گویند روز جمعه که بادشاه
مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه کنم خدا باشد که در
مقابل من آمده شنیده و شمایان را ازین غیرت و شرم نباید الغرض که بعض امرایان
نامی هراول قرار دادند و عبد الغفار بخشی را همراه آنها کردند و بعض دیگر امرا را جرنغار و
بعض را برنغار و بعض را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاد و
چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها گردید عبد الغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام پیچ پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر سر برنغار
افتاد و قیامت قایم شد لشکر شکست یافت بادشاه در میدان با دو سه هزار کس تنها
ماند میخواست که روبروی افغان بایستد و از غیرت خود را ضائع سازد امرایان
مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو
بگریز نهادند میگویند آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغان تعاقب
نمودند درین ضمن مردم بسیار ضائع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان
افتادند تمام اردوی ظفر قرین بشکست آئین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم
در بند افغانان افتادند سبحان الله اگر بدست مغولان بند میشدند مغولان چه
بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان آنقدر

۲۵

عزت واشرف که در خانه خود آن قدر ابرو نداشتند گفت واے افغانی که بجانب
ایشان راست نگاه کند چشم او را از کاسه سر او بیرون میکنند. مادر اکبر پادشاه نیز در هند
بود عرض کرد ایالت پناه بکشتی از دریاے آگره گذرانیدند در آگره هم نتوانست که قرار
گیرد بگر بحضرت دهلی رفت چون افغان متعاقب بودند در دهلی هم راست نکرده بود
که از دهلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست کرد چنان صلاح
دیدند که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه طهماس پناه باید آورد مگر
خلاصی جان شود در ملک هندوستان هر جا که خواهم افغان مرا ضائع خواهد کرد
با پنجاه نفر براه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و ٹھٹه رسید میرزا حسین سلطان
ترخان در ان دیار پادشاه بود در حق همایون پادشاه بسیار نیکی کرد و او را تا قندهار
استقبال نمود چند روز در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب
بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسپ شنید که پادشاه هندوستان
شکست خورده است و بملک خراسان عنان عزیمت ارزانی داشته است
فرمان بدستخط خاص به حاکم هری و نیز به ملا قزوین و همراهیکه در دیار
او بود نوشت باین مضمون که در دیار او بود نوشت باین مضمون در دریای
چهره گوهر بکمر چغتائیه دیهیم فرق سعادت والای ملک هندوستان شهنشاه
گیتی پناه جم جاه محمد همایون پادشاه از افغان شکست یافته بملک خراسان
و عراق می آید بهر شهر و دیار که برسد حاکم آن شهر باید که آن ایالت پناه تا یک
فرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد
از یک تیر انداز راه از اسپ فرود آید و پیاده برود چون نزدیک برسد به ستور یکه
پادشاه خود کورنش میکنند بکند و یک نفر تسلیم و سلام بجا آرد بعد از ان رفته
پای مبارک آن حشمت دستگاه بگیرد و راهی شود چون حکم کنند بر پشت اسپ سوار

گردد و بملاحظه وادب تمام در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا
عرض نماید وساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال کند جواب شافی
وکافی باستقبال عرض کند ومبادا حکایتی از طرف جنگ افغان وشکست ایشان [illegible]
باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشانست ونهایت بی ست بعضی [illegible]
رعایت کند چون بشهر برسد رخصت شده خود پیشترک برود وجای ومنزل خوب با صفا
آراسته گرداند وخیمهای درهم اطلس ومخمل وکمخاب وسقرلات پرتگال ایستاده کنند
شامیانهای ده گزی اول برپا سازد وچاجمهای نفیس قیمت بها بیندازد وبر روی
آن قالین های خوب ابریشم باف وزیلچهای سه گزی انفس بربالای آن
فرش کنند وسوزنیهای ابریشم دوزی بخیه دار بر روی آن بکشد وگاوتکیه مکلل
کار فرنگ وزربفت کار عراق بچین وبسیار آن تعبیه سازد ومجمرهای طلا ونقره
که مرصع کاری باشد دران مجلس بنهد وکتابهای خوب ومکلف خوشخط با لوح
وجدول وجلد کار ولایت درنظر ایشان آورده بگذرد واز قسم تکلیفات نوع بنوع
ورنگ برنگ درحقهای طلا ومفرح دانهای مکلف وموجه تیز آورده بنهد تا آن
ایالت پناه از هر تکلیفی که خواهند تناول فرمایند مبادا که پوست وافیون فقط
بیارد که باعث کدورت خاطر آنحضرت وستگا شود وحمل برکنایت فرمایند
چون از تکلیفات تناول فرمایند بجهت گزک یک تغار خوانهای مرصع که در
هرکدام آن خوانها یک تغار پیالهای ورکابیهای چینی وفغفوری مرصع کاری
مجمر وشکله کاری مرصع ومکلل بنهد ودر هر یکی ازانها اقسام میوه تر وخشک که اکثر باشکر
وعنبر اشهب وکافور وگلاب نیزدی خوشبوکرده باشد با انواع رکابی ومیالهای
که مذکور شده آراسته نموده بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد تسلیم وتعظیم
کرده التماس نماید که طعام بوقت کشیده شود وهر وقت که از زبان مبارک آن

آن شوکت دستگاه دستگاه بشنو وطیار سازد وطعام را برین نهج بکشند که چون
صبح شود بعد از یک پاس روز دویست طبق لنگری از هر قسم در مجلس شریف آن
گلدستهٔ گلشن عزت و اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب و پاکیزه روزگار
که صاحب سلیقه کامل باشند انتخاب نموده امر فرماید که پیش از همه بنشیند بعد از
هر دو طرف مجلس بنشیند بعد از آن آفتابهای طلا و طشتهای نقره مرصع کرده پیش آرند
و دست بشویانند بعد از آن مرد کار کرده کاردان سلیقه شعار را امر کنند که بر سر هر نفر چیده
و گوش و هوش خود را در آنجا بگمارد که سپادی اسلوبی ظاهر شود و هر کس که آن ایالت
پناه امر فرمایند آن کس خاصه جدا کرده میداده باشند و از خود هیچ احدی طعام ندهد
که بی ادبی ست اول یک نفر خوان او آن را نمکدان آراسته سازد چنانچه انواع اچار
و اقسام سرکه و نوع بنوع شیرینیهای ذایقه بحلاوت در آن خوانهای ترتیب داده در پیش
آن فتوت دستگاه گذارد و هر کسی که امر عالی شود بدهد بعد از آن طعام بکشند و دستگاه را آن
هر طرف مگس رانی نمایند مردم بیهوده را امر کنند که وقت طعام در نظر آن شوکت دستگاه
نایستند و مجلس سخن بیهوده نگویند مردم جابجا دست بسته استاده باشند و چنان امر نماید
که بلباس هیچ فردی از افراد چرکن نباشد همه کس سراپا پاکیزه پوشیده و خوشبوهای
خوب اول اول بر خود بمالند مردم بلیغی را در مجلس راه ندهد چه اگر شرابی ست
و اگر تریاکی ست لایحی ست و اگر بنگی ست سودا است مردم آدمی دانا عالم و
فاضل و شاعر و حافظ و سازنده و گوینده خوش آواز را در صحبت نشانند تا از هر کس
آن ایالت پناه حرفی پرسد از عهدهٔ جواب تواند برآید چون از طعام حاضری
فارغ شود خلوت سازد و گوینده سازنده و خوانندهای اول اول را حاضر کنند
کسان خوش کلام و قصه خوانان با احترام نیز باشند تا هر کدام که میل فرمایند مهیا
باشند و التماس بزم شراب بکنند و رخصت بگیرد و هر گاه که آن عزت دستگاه حکم

داوگره و چهار پاره و لنگره و باوردے و چند قسبا که چاشنی کرده باشد و درست
کس ساخته و قلیهاے گوناگون و دیگر طعامهای رنگارنگ در طبق های چینی
فغفوری و تشتریهای بیش قیمت بها کشند و سرپوشها قلعی کرده پاکیزه بر روے آنها
بپوشانند و نمکدانهای که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترخانهای که مذکور
بوده بعد از دو بر دوشے که امر کرده سفرچی مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب
شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که تخته مهیا سیگرد و دو لولیهاے
صاحب حسن که هم در سن چهارده ساله باشند بخدمت ایشان حاضر کنند و کنیزکان
ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه سرپوش دیگر باشند بملازمت آن
خوش خوی یگانه آفاق برسانند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
که دوران شب مبادا که امری فروگذاشت شود که بملازمان ایشان در کار باشد
و به وقتش نرسد که کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام را اهتمام
مهیا گرداند و صفا سازد و فرش پاکیزه قیمتی در صدرها مفروش گرداند و دیگر با بها
طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در جاها قلتین را تمام سرپوشیده دارند
و بروی آنها را و نگذارند و آبهای قلتین را خالی گردانند و حمام را به رسم مذهب
اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بجانب اشرف آن معدن فهم و فراست
کدورتی یا نفرتی بنشیند که آداب خدمتگاری بزرگان در نظافت فهمی است چون از
غسل فارغ شوند بایک نفر بقچه های سراپای از روی زربفت طلا باف قیمتی که در
نوروز بابت پوشیدن مهیا بشود و در بقچهاے رنگارنگ علیحده علیحده آورده
در نظر اشرف آن کان فتوت در آرد تا هر کدام که میل آرند بپوشند باقی را بتوشکچیان
ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهی که همه نونهال و تمام
نوباوه است بساط بادشاهانه بیارایند و حوضها را اهتمام باب گلاب نموده برسانند و

یک روز دران باغ مهمانی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و طعام بدستوری که مقرر شده
بکشند و نیز یک فات و شراب بدستوری که گذشت ترتیب و روز سوم در همه جایی
که ایشانرا خاطر فرود آید بدستور سابق خدمت کنند چون صباح شود وقت کوچ
نه راس اسپ عراقی جوان و خوش رنگ با زینهای مرصع مخمل و دو خانه زربفت
کار فرنگ با رکابهاے طلا و لگامهای مکلل و عنانهای کلابتون با بافت زری آماده نموده
با نه راس اشتر بردعی و نه راس اشتر بختی مست ولایتی که تمام جل و جهاز ایشان زرباف پارچهای
قیمتی که بحکم قدیم باشد مهیا نموده از برای آن حشمت و دستگاه ارمغان نمایند و بجهت
خرج خاصه شریفه آن بزرگ کرده و اماے اسپار ده هزار تومان تبریزی از زر نقد خزانچی
ایشان تسلیم نمایند بعرض اشرف اقدس ایشان برسانند که هر متاعی و اشیائی که درین
سه روزه مهمانی بنظر شریف در آید به تعلق نجادمان آستان عالیشان دارد تمام
اسباب و رخوت را یک بیک بلازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین
تا یک فرسخ همراه باشد بعد از ان هزار سوار در جوار ایشان بگذارد که آن شجاعت
و دستگاه را تا بالکا و شهر دیگر خدمت میکرده باشند و از انجا مرخص شده خود از یک فرسخ
راه که آمده قدم ایشان بوسیده بجا رخصت شود هرگاه بولایت و شهر دیگر برسند
والی آن ولایت بهمان دستور که مذکور شد مهمانی کند و پیشکش بگذراند گویند که چون
فرمان عالیشان واجب الاذعان بامرا و ملوک شاه طهماسپ رسید بهمان آداب
که امر عالی شده بود فرمانبرداری کردند و ذره فرو گذاشت نمودند بلکه زیاده از
حکم خدمتگاریهاے خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن
سعادتمند کونین در حق همایون بادشاه بظهور آورد تا در حضور چه قدر مروت جهان
ظاهر کند میگویند تا همایون بادشاه پیش شاه طهماسپ رسید از مهمانی و پیشکشهاے
امرایان شهر و دیار خراسان و عراق آنقدر سر انجام و سامان بهم رسانیده بود که در ایام

بادشاهی خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد ازان حضرت بادشاه جم جاه قطع
منازل نموده نزدیک شاه طهماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال کرد
و چهار فرسخ راه درمیان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد و دو فرسخ راه مسافت باقی
باقی بود که جمیع امرا و سلاطین معظم خود را بملازمت پیش فرستاد گویند که چون نزدیک
تیر انداز خوب مفاصله درمیان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ
بزیر آورده بطرف همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسپ پایان
آمده این دو قطب فلک عزت و اقبال با هم ملاقی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جاه و
جلال بیکدیگر قران کردند گویند چون نزدیک بهمدیگر شدند شاه طهماسپ تمام قامت
پرقامت خود را خم کرده دست مبارک خود را بجانب زانوی همایون بادشاه
فراز ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را همچو جان در آغوش گرفت و مدتی
یکدیگر برادر بر داشتند آخر الامر چون از آغوش یکدیگر متمتع برداشتند و سینه احتراق کشیده
همدیگر را از آب حیات مواصلت بهره وافر بخشیدند و اراده سواری نمودند گویند از
کمال تواضع نفسی که در ذات و نهاد شاه مکرمت دستگاه مخمر شده بود از روی ادب
در رعایت خاطر مهمان نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخت او را به اسپ
سوار ساخت بعد ازان خود بر اسپ سوار شد حکایت کنان راهی شدند گویند
هر فی که همایون بادشاه میکرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پیشتر می نمود اظهار
اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانید چون
بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده بخانه خود برد و جای
بادشاهانه آراسته کردند در انجا خوابگاه آن ایالت پناه مقرر شد مهمانیهای غیر مکرر
واقع شد گویند تا مدتی که آن ایالت پناه دران ملک بود هر روز صحبت میبود و
مجلس میداشتند اسلوب دلداری و آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که هرگاه شاه

راه نیافته انشاء الله تعالی امیدواری از درگاه حضرت باریتعالی و تقدس جنابه السنت
کرسالهای بسیار بر سر سلطنت و حشمت مستقیم باشند همیشه و کمال کر میلیس بر آن گلدسته
گلشن عزت و شوکت لازم حال واجب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست ندهد
و خلق خدای را از خود شاکر و راضی دارد و مهم دکن را سهل شمارند و گستاخی و درازنفسی
ابوالفضل عفو فرمایند بیت منت انچه حق است گفتم پیام تو دانی و بعد ازین بود والسلام
نقل عریضه که شیخ الشیوخ ابوالفضلا اعلم العلما علامی ابوالفضل بشاهزاده
دانیال نوشته کمترین خیرخواهان حقیقی و دعاگویان علی التحقیق بنده خاکسار ابوالفضل
مبارک بموقف عرض حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار سپهسالار
قطب فلک عزت مرکز دائره دولت و حشمت سرو فرق نورسان گلشن سعادت
معرکه آرای میدان شجاعت قافله سالار وادی مروت قوت گل سرسبز بوستان همت
دانش و بینش خاندان قصبات مرحله پیمای بیابان فصاحت و بلاغت شیر بیشه
همت و همتش عرصه مرد آزمائی رزم صیقل معقول معرکه کارفرمائی تیغ آبدار رسا و دلگشائی
محل دیده رمد کشیده بینائی قوت بازوی شخص توانائی شمع محفل عالم آرائی نور چراغ
مجلس بی ریائی نسیم بهارستان آشنائی نور حدیقه کامروائی خورشید آسمان حیا منطقة البروج
فلک صدق و صفا گلدسته آرای مملکت شاهنشاهی و نسیم فرق ظل الهی در قیمت بهای درج
اکبرشاهی دیباچه نسخه فهم و فراست فرهنگ کتاب ورع است و متانت فهرست دفاتر
خوشخوئی و رنگ نشین ممالک نیکوئی زینت بخش چهره و نکوئی مشاطه عروس یکجهتی و یکروئی
طغرای منشور جاه و جلال آرایش ده رسائل فضل و کمال دانش پژوه دبستان دولت و
اقبال شاهزاده با استقلال شاهزاده دانیال اطال الله عمره و دولته میرساند که خلاصه
اوقات خود را و دل را بیاد لقای بهجت افزای دلگشای آن نونهال چمن آفرینش نوباده
حدیقه دانش و بینش مشغول میدارد و ایام شریف که دراز روی قدیمی که بوسیلت آن سرفرازی

دو جهان هست و ممتاز ی کون و مکان مصروفست محصول حیات خود می پندارد و از
درگاه ایزد متعال همه حال وصال حیات میباید آن زبدهٔ چاراخشیج عالم فیاک اختری
و عمده خواص پنجگانه بنده پرورے خلاصه دودمان خوش گوهری سرور سراج خاندان سعادت
گستری سر حلقهٔ والانژادان سلسلهٔ تیموریه را خواهان و جویان بوده میباشد خود را یکے
از کمترین مخلصان حقیقی و دولتخواهان صمیمی آن درگاه گیتی پناه عرش اشتباه میشناسد
مصرعه گر قبول افتد زهی عز و شرف • الله تعالی این مشتاق دیدار فائض انوار
فرحت آثار را باین دولت عظمے و سعادت کبری مشرف و معزز گرداند و باین منزل
مسرت بخشای غم فرسائے رساند و ازین نوش دارو ے صحبت قرین جلاب عافیت
تاقیتین و شراب محبت آئین بکام دل تر گرداند و دیگر چون چشمانه بجهت درکه قبله و کعبه
ابوالفضل سلامت عریضه که بدرگاه گیتی پناه ظل الله ارسال داشته بودند در بهترین
ساعتی و نیکوترین اوانی بنظر اشرف اقدس عالی گذرانیده شد بسیار مستحسن افتاد و
قبول درگاه والا گردید حضرت شاهنشاهی از شما رضامندی تمام اظهار فرمودند و
بزبان مبارک گفتند که آنقدر که ما آن یار را میخواهیم و در خاطر ما جا دارد دیگر شاهزاده
یار ا میخواهیم پادشاهست آن ملک را پرست او سپردیم در انچه باعث نیکنامی ما
و بهبودی او باشد کوشش نماید و انچه در کار داشته باشد از قسم اسپ و فیل و اسلحه و خزانه
التماس نماید که بفرستیم و خاطر خود را از جمیع امور جمع دارد که هیچ را از و دریغ نخواهیم فرمود
چون در عریضه اظهار خزانه شده بود ده لک روپیه بدست اعتمادی زبدة الاقران را ے
رامداس درباری فرستاده شد و چهار صد راس اسپ خاصه پنجاه فیل و هزار قبضه
کمان و ده هزار دسته تیر و پانصد بندوق کار فرنگی سی صد شتره ارسال داشته بنظر
اشرف گذاشته اگر صاحب سلامت از مردم خوب شنیده میشود که اکثر بالا زبان و متعلقان ایشان ظفر اثر
بی رخصت شریف بر خانهٔ سیر و ندو صاحب را کسی خبر میکنند بخشیان و دیوانیان پاره ورق سیاهی گرفته

۳۷ ... رقعات ابوالفضل

تغافل بنمایند. و از احوال ایشان بصاحب کما حقه عرض نمی نمایند قبله ابو الفضل من خود
سخن غرضگوی را پاره باور نکردم لیکن وقتیکه عریضه بعضی منصب داران ریزه بدرگاه والا
آمده که مایان دیگر هیچ کسی از حالات مایان خبردار نیست ما بدرگاه برخاسته می آئیم
آن زمان پاره خاطر متفکر گشت صاحب بنده این روش خوب نیست باعث بدنامی
صاحب است از برای خدا که خود با کثر معاملات بنادی متوجه شده باشند و مواجب سپاهی
و خود نوازش کرده ها را در حضور شریف میداشته باشند که خلق خدا از شما راضی شوند که رضای
خلق خدا باعث خوشنودی خداست و هم دکن را سهل ندانند و خدا انگارند که مهمی سست
کهنه لنگ و دشمن در کمین هنگام مصلحت کردن چند کسی که محرم راز باشند با ایشان نشینند و
مشورت فرمایند که دیوار گوش دارد وکیل عنبر سیاه رو را هم وقت حاضر انگارند که هنوز در
مجلس شریف حکایت نگذشته که باو میرسانند و او را خبردار میسازد قبله من از عبدالرحیم بیرحم
آگاه دل باشند و او را از ته دل بخود وکیل نه پندارند که زبان او با دل و موافق نیست
و دم او چون صبح کاذب کاذب است و او را اول و آخر دشمن خاندان تیموریه خیال فرمایند چه بیرم
بدگمان در زائل نمودن این سلسله و پست نشاندن آتش این خاندان تقصیر نکرده با حضرت
جنت آشیانی با آنکه یکرنگی خود ظاهر نمود لیکن با حضرت خلافت پناهی ظل الهی در نهان
ظاهر کرده و در پیچ گرفتن او شد از آنجا که ایزد متعال یاور دولتخواهان این دودمان ابد اساس
بود در فکر او رشد نشد و خیالات محال او بجای نرسید در چاهی که کنده بود خود پیش
فرو رفت که گفته اند بیت هر که بهر دگران چاه کند بهر خود او زیر زمین راه کرد
و در اندک مدت شعله نقاضت آن کوته اندیش فرو نشست و از وحشت کاری نیامده
خود را بدنام عالم کرد و از عنایت ذات پاک حی لایزال مردود القلم درگاه شد از ممالک
محروسه اش اخراج نمودند و رخصت مکه اش فرمودند و راه بدست گواران گجرات برهنه
مجهول گردید و من سگ فلک گفته در قفس شد بلکه کرد کثافت و آنکه ... خلوت و جلوت

از عبدالرحیم خبردار باشند که او را در هر دل راهی است و در هر سر پناهی او جاسوس
غیبت و جاسوسان او از حد حساب بیشتر بحرف شما را بعد جاسوسی باو میرسانند و او
بصد رنگ بتغیر میگوید و همه وقت بوی عنبر در دماغ میرسد مهم دکن که در نیمه و در تعویق افتاده است
از دولت گیتی ستان و الا مغفور مرحومی فردوس آشیانی شاهزاده شاه مراد دیگر فتن
ملک دکن هیچ تقصیری نکرده بود و نزدیک بآن رسانیده بود که تمام ملک دکن مفتوح سازد
و در جاها سم اسپ او رسیده بود که شمال را و را آنجا گذشت و خیال را راه ای و تهانه ها
نشانده بود که در بعضی گلکنده و کهنبا را ضبط کرده بود و بر سر سینه آنها منزل ساخته آنچنان
معامله را برهم زد و درهم کرد که ایزد تعالی او را اینچنین برهم ساخت و سلسله او را از
روزگار ناپایدار برانداخت چه هر که نمک خورد و نمکدان شکست هرگز روی نیکی
نخواهد دید آخر الامر کارش به بی‌بهرگی و شکسته سری خواهد رسید و از دست زمانه ناهموار
طپانچه‌ها بر روی عزت خود خواهد خورد رسیدگان این درگاه را به بدبختی چه کار و
اصلاً این کوی را به بدطینتی چه آشنائی هر که از این درگاه برنخورد و محروم ماند ابدالآباد
از همه نعمتهای کونین دور و مهجور است و هرگز از شجرهٔ حیات خود ثمره نخواهد یافت
و از نقد زندگانی او را بهره نخواهد رسید خدای را داده که فرزند رشید امیر تیمور گورکان
صاحبقران زمان و جهان صاحب علم و نشان همی دائم باشد و بسیم و طلا بکار پادشاه
هندوستان بکند و بسیر منت ظل الهی در برهان پور نشسته باشد و عبدالرحیم بدکردار
با عنبر سیاه روی برگشته روزگار یکدل و یکجان شده فیلسوفی را بکار برد و کار خانهٔ خدای
عزوجل برحق است ناحق را در درگاه او در واجب نیست انشاء الله تعالی همه وقت
کار او در تنزل خواهد بود و از روی این سلسله شرمنده خواهد بود صاحب ابو الفضل که
است او را محرم اسرار خود نخواهند گردانید هر دم خوب حلال نمک بکرده و یکدل و در
ملازمت شریعت انداز ایشان غافل نباشند و مدام و در خلوتها ایشان را استاده باشند

وآنهارا ظاهراً و باطناً از خود تصور نمایند مثل شجاعت و دستگاه شیر خواجه و شمشیر مردانگی
جانش خان و راجه مانسنگه و دریا خان و جمیل خان و صادق خان و حیدر محمد خان و
فریدون خان برلاس وغیره که هر یک ایشان رکن ممالک جلال الدین اند و دستور
دیوان اکبریه ایشانرا از خود راضی دارند و همه وقت در خلا و ملا با ایشان نشست و برخاست
میکرده باشند که کار شما بلندی گیرد و سخن شما بلند شود و نام شما در عالم ارجمند گردد و همچنانست حسب
من تهانه که بحواله شیر خواجه کرده بودند بگفتهٔ غرض گویان بدیگری میخواهند که بسپارند زنهار
این فکر نکنند که مصلحت خام است و آن تهانه بجای مرد آزماست بغیر از خواجهٔ مذکور
دیگری نمیتواند که از عهدهٔ او برآید آخر بفساد میکشد غیر شرط است چنانچه در باب
تهانه جانش بهادر چند بار بتکرار عریضه نوشته بجناب شریعت ارسال داشته که اورا
ازین تهانه تغییر نمایند که پشیمانی بار خواهد آورد عرض فقیر قبول درگاه نشد چنان دیدنها
پیش آمد که دیدند و شرمنده گشته درمیان ماندند غرض گویان بغرض خود صد حرف بیجا
میگویند اما پارهٔ امتیاز را بکار باید برد که بعد از واقع شدن امری پشیمانی سود ندارد
گر گفته اند ع چه مرغی از کفی پرید پرید و دیگر صاحب بنده شنیده میشود که طعام را
در خلوت تناول میفرمایند و کم میپزند اکثر مردم منصبدار مقرب الحضرت امیدوار الوش
خاصه اند و خرد و کلان را طمع از سفرهٔ درگاه والا میباشد لائق دولت آنست که طعام
را باین روش میکشیده باشند و باین طرز نخورده باشند بلکه والیان دولت را امر عالی شود
تا در روز مره میفرمایند چون یک پاس از روز برآید پانصد لنگری از هر قسم طعام حاضری
حاضر کرده باشند و طعام را در مجلس با نواع لطافت و ظرافت می آورده باشند
و الوان ترشی و اچار و سبزی در پیالها و رکابیهای با صفا و قیمت ترتیب دهند
و در خوانهای طلا و نقره بگذارند و نمکدان آراسته در نظر شریف در آرند و این حاضری
را بدولت و سعادت در دیوان نشسته با مردم مقرب صاحب منصب میخورده باشند

چون یکپاس از روز بماند طعام بزرگ را بکشند چنانکه هزار طبق لنگری فغفوری چینیهای
با صفا و خوشرنگ و طبقهای مس قلعی کرده سربسته و سرپوشیده بیکشیده باشند از قسم
برنج و قبولی و نرگسی و زرده پلاؤ و سیر پلاؤ و قیمه پلاؤ و بریانی پلاؤ و حبشی پلاؤ و یخنی پلاؤ
و آشهای رنگارنگ مثل بغرا و دکرا و ماهیچه و چهارپاره و سنبوسه قلیه و قلیهای سخن
سیر مصالح چاشنی دار و شوله روغنی پر میوه و شیر و شیرینیهای اعلی خوش مزه و هزاران
روغنی شیرمال که بر عارض گندم گون او خالهای سیه دانه ریخته باشند همراه طعام
برخوانهای طلا و نقره منقش و مصور کار گجرات و سرهند نهاده می آورده باشند
و حکم شود که در مجلس شریف دسترخوانهای الایچه ولایتی و چوتارهای انفس را موکلی که قطعه
دوا برائی در حاشیه او گرفته باشند بیندازند و طعام را بر روی او بچینند و با آفتابهای
طلا و نقره و چلمچیهای مجمر مرصع سبک دست بشویانند و طعام را برین دسترخوانها بگذارند
و مشغول خوردن شوند و مردم منصبداران مقرری و امرایان نامی و سرداران گرامی
را از الوش خاصه یاد میکرده باشند که در امثال و اقران سرافرازی آن طایفه شده باشد
و بعضی مردم بزرگ ذلائق الاحسان را اگر بجهت ضرورت حاضر نباشند از برای ایشان
الوش بخانهای ایشان باید فرستاد که سپاهی را شرمنده نمک و نان کردن بسیار بسیار
دخل دارد چه هرکه گرویده احسان شد هر آئینه جانبازی و جان نثاری خواهد کرد و در
وقت طعام خوردن مقرر باشد که مردم بیهوده بیگانه شعار در مجلس حاضر نباشند که بودن
بعضی آن قسم مردم باعث سبکی صحبت است و اکثر مردم نفاقی سخن چنین میباشند و یکی را ده میگویند
قبله من چون از طعام خوردن فارغ شوند ساعتی خلوت گزینند و بخواب قیلوله قرار و آرام
گیرند بعد از آن آخر روز بجهت تیراندازی بمیدان چوگان بخرامند و لختی خود را بچوگان بازی
و تیراندازی مشغول دارند که سپاهی را هیچ خانه به از خانه کمان نیست و هیچ خمی به از خم
چوگان نیست و هیچ خانه بهتر از خانه زین نمیباشد اکثر اوقات سوار سیر فرموده باشند

جوانانرا حکم عالی صادر شود که بجهت تیراندازی خرد و کلان حاضر شوند و در نظر شریف
تیراندازی نمایند هر که نشانه را بزند اورا بانعام سرافراز فرمایند و کمان هر که بشکند بوی
کمان شفقت فرمایند و آنهائے که توره ایشان بزرگ باشد بزیادتی منصب ممتاز
سازند چه اینقدر رعایت مرد سپاهی را بسیار است یکدل او صد دل میشود و در جان دادن
معاف نمیکند و بندوقچیان و برق اندازان را نیز حکم شود که بندوق اندازی کنند و
مجراے ایشان بگرفته باشند و نیک اندازان را انتخاب کرده در رکاب سعادت قرین همراه
دارند و بد اندازان را نیز دلدارے دهند که منفعل نشوند بار دیگر بهتر خواهند انداخت
ست گاهی چنان گاهی چنین چون از میدان چوگان بازے بازگشت نمایند تا یکپاس
شب در غسلخانه بر مسند عزت بنشینند و با مردم خوب صحبت دارند و خلوت گزینند چنانکه
اکثر کتابهاے تواریخ و قصص و اخلاق مثل تیمورنامه و سکندرنامه و بابرنامه و همایون نامه
و اکبرنامه و شاه نامه و تاریخ طبری و تاریخ میرخوند و حبیب السیر و ظفرنامه و اخلاق ناصری
و جلالی وغیره در مجلس میخوانده باشند تا معلوم شود که بزرگان ما تقدم چه سان سیر و سلوک
نموده اند و چه نوع کارزار فرموده اند چه از خواندن اینها دل را قوتی و جگر را همتی بهم میرسد
بخلاف لیلی و مجنون و خسرو شیرین و یوسف زلیخا که در مغز خللی بهم میرسد و از عشق سودا
حاصل می آید عاشقی کار دیگر و شمشیرزن کار دیگر الضدان لا یجتمعان یعنی دو ضد با همدیگر
هرگز جمع نمیشوند هر که خود را بآرام و آسایش دنیا قرار داد و حظ نفس را پیشواے خود کرد
از سپاهیگری بار ماند بیت زره پوش خسپند مرد افگنان * که بستر بود خوابگاه زنان
و قصه خوانان را امر شود تا قصهٔ امیر حمزه عرب را رضی الله تعالی عنه میخوانده باشند اگرچه
دران چندان صحت نیست ولیکن درین وادی دخل کلی دارد و از زبان آوری فردوسی
تمام واقف باشند که اسم و رسم رستم را باحسن وجوه بمعراج رسانیده نیست واقع و بغیر
واقع سخن خوب مرغوب باکذب فے زیق آمیزش داده است مصرع اگر کذب گوئی تو بارے چنین گوی

اگرچه از گپ کپیان دل را فرحتی حاصل میشود اما کم شنیدن دروغ و کم گفتن کذب بهتر است
هذیان را چه قدر و قیمت باشد و بتال را چه قرب بهم رسد در جائے که سخن معقول درست
واقعی مذکور میشده باشد و بهر دم کلاونت و لولی و دف باز و بهنگ نواز اندک الفت گیرند
که بزرگان گفته اند صحبت اذل آدمی را رذل میکند و سخن هزل طبیعت را سفله میسازد
آواز ایشان از دور باید شنید اما با ایشان صحبت نباید داشت آهنگ دف اهل ایشان از مسافت
بعید استماع باید کرد و بکون هزل ایشان باید خندید ابیات صحبت نیکان بود مانند مشک
کز نسیمش مغز جان یابد اثر ❊ هر که از ناکس وفا دارد طمع ❊ از درخت بید میجوید ثمر ❊
با هنرمندان فزون کن دوستی ❊ زانکه یارے را نشاید بے هنر ❊ چون طنطنه در لولیان
و قصه خوانان فرو نشست در بستر راحت باید غنود و وقت صبح صادق ازخواب
باید برخاست چه آن وقت برکت است هر کس که هر نعمتے یافته است دران ساعت
یافته و خواب چاشت را از خود دور باید داشت که خواب غفلت جهالت فلاکت و
کثافت و نکبت فی علت از ان میخیزد خصوصًا بادشاهان و شاهزادگان را چه باشد که
آن وقت ایشان در خواب راحت آسوده باشند و مهمات عالم در تعویق افتد و
دروازهٔ مقصودات جهانیان بسته گردد چون صبح صادق شود برخیزند اول در
خاص و عام آمده بدرشنیان دیدار نمایند بعده کورنش خلائق را بگیرند و بر مسند
حکومت نشسته حکم نمایند که هر روز صد راس اسپ از نظر شریف بگذرانند از انجمله
مقرر باشد انیست اسپ بهر دم انعام میفرموده باشند و یک حلقه فیل را نیز در
حضور شریف می آورده باشند از انجمله هم چندی که سزاوار انعام باشد با مرایان عالی
منصب بخشش کنند و پنجاه شتر بست نفرے ولایتی هم در مقابل بیارند چنین از ان
بهم هر دم واجب الرعایت رعایت نمایند و بست راس اشتر بحری را سپرده باشند
اگر گذر خاطر شریف معقول نماید بعضی التفات نمایند والا فلا چون دو پاس از روز بگذرد

و بجنگ فیل و شتر و گاو و گاو دنبش و آهو و غیره خود را مشغول دارند و بشیر ببر و شمشیر و
پنجهای ولایت و حربهای و کمن رامی دیده باشند که در سپاه گری دخل کلی دارد
چون از آن هم فارغ شوند گاهی بشکار باز و جره و شاهین و بحری و باشه و آهو و چیته
و غیره دل را اشتغال بخشند که دیدن آن دل را فرحت کلی می بخشد و پادشاهزادگان را
بهتر ازین مشغولی نمی باشد چون از همه شغلها فارغ شوند و شوق شراب خوردن داشته باشند
خلوتی جانب شب گزینند و چند کس که محرم اسرار باشند و رازداری محفل خاصه ایشان
سفر باشد در صحبت راه دهند و با خود شراب بخورانند که بزرگان گفته اند صحبت شراب
هرگز بمردم بیگانه اجنبی نامحرم نباید داشت که ماده فساد انشانند و ناکس و سفله را
بمجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن شامل شود و نباید که زیاده از چهار کس شراب
بیاشامند چه عالم چهار رکن است و سرشت آدم از چهار عنصر است که هر یک لازم
و ملزوم یکدیگر میباشند هر جا که چار اهر است البته خیر است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بهبود خود را در آن دیدند که چهار یار گزیدند چه نتوانستند که کم
از چهار یا زیاده اقبال نمودند حکمت درین بود و خانه بچهار دیوار و چهار ستون بر پا
میشود و علی هذا القیاس چه هرگاه که در صحبت شراب افراط آدمی شد لذت رفت و فساد
قایم گشت و شراب خوردن برین نهج قرار باید داد که زیاده بر سه پیاله که هر کدام پیاله
یک پاو شراب در و باشد تناول نفرمایند چه پرتگالی سه آتشه اگر از سه پیاله زیاده
شود باعث خراش دل و جگر است و تا سه پیاله راحت قلوب و صفای باطن است
مرحوم شاهزاده شاه مراد بعلت افزونی شراب شربت ممات چشید الله تعالی
بر عمر آن گلدستهٔ حیات بیفزاید باید که درین باب تاکید تمام بتقدیم رسانیده باشند تا بر اولاد
تیمور چشم زخمی نرسد و همیشه مسند دولت و سعادت حی و قایم باشد و شراب البته از
دست ساقی ماه روی خورشید چهره مسلسل موی عنبر بوی غزاله چشم کبک رفتار لاله عذار

سیمین ساق سرو قد نوخط چاه ابروی نیکو گوئی میخورده باشند که در حکمت گفته اند شراب
از دست ساقی خوشروی باعث ازدیاد قوت بدنیست و افزونی نما حواس و قوای
ظاهری و باطنی و از دست ساقی بدروی زشت خوی بر خلاف آنچه گفته شد چون سرگرم
کیفیت شوند بخواب راحت بروند چون دو سه گهری از شب باقی ماند برخیزند و بهره از
صبحی بگیرند که تمام لذت شراب خوردن در صبحی ست چه هر آنکس که ازان غافل است از عمر خود
نتیجه ندارد باید ازان بهره وافر بر داشت و از نسیم گل و چهچهه بلبل نصیبه اگر برسد دیگر زیاده
بران حظی نیست چنانچه جمهور طائفه سلسله سخنی چنین گفته اند ابیات صبح لذت باده صبوحی
سبکیشی را بپرست آور و شاداب آتشی را که در جنبش نسیم گل بغلغله بگوش نالهٔ
بلبل بغلغله چون از صبوحی تری دماغ بهم رسد بدیوان سعادت برآیند و شهنشه
و جهات عالم را بدستور یکه مقرر باشد بالتماس تشریف آن خود را امتیاز بخشیده مکرده باشند
قبله ابوالفضل بتاریخ بستم امرداد الهی حضرت ظل الهی در شب شرف آفتاب در غسلخانه
بزبان مبارک خود فرمودند که ابوالفضل من مطالعه کرده چنین یافته ام که بهم دکن یورش
یا من والاهیچ صورت انجام کار صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روی یقین ست
صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روی یقین ست که شاهزاده او گفتن تو بیرون نخواهد بود
و تا تو باغی بدیگری مصلحت که نخواهد کرد و سخن هر کوته حوصله کم اندیش بیشعور بیهوده را
نخواهد گوش کرد مناسب وقت آنست که بتاریخ غره ماه مذکور بشیخ یکشنبه بیستم ماه
راهی شوی بنده بعرض اقدس رسانید که گوسپند بکار قربانی می آید یا بکار بریانی
دیگر هیچ چه خبر است خولیت هرگاه که قبله من چنین مقرر مایند مرا هیچ درین عذر نیست
بالراس و العین قبول کردم که بتاریخ مذکور راهی شوم آخر الامر همین قرار گرفت انشاء الله تعالی
بعد از تحقیق پنج شش یوم[12] بشرف قدمبوس مشرف و مقرر خواهد شد و دیده را بکشیده را بکحل الجواهر
دیدار فائض الانوار جلای وافر خواهد بخشید و قصور ایام مهاجرت را از زمانه تا انجام

خواهد کشید زیاده چه تصدیع دهد والا زبان آستان را تشویش رساند ملتمس اینکه عظمتهای
ابو الفضل مستمند را چون در در گوش جای دهند و اگر همه را معمول نکنند بارے عشر عشیری
ازان خود بر روی کار آرند که لایق دولت و حشمت است الله تعالی درین شیوه توفیق
علی التحقیق را هادی وادی آن منتخب دیوان سعادت ابد مقرون گرداناد بعزت الله تعالی
و تقدس بتاریخ نوزدهم شهریور ماه الهی سنه ۴۲ جلوس در دار الخلافت آگره قلمی شد

نقل عریضه که شیخ علامی سر دفتر فضیلت شعاران پیشوای حقیقت شعاران
ابو الفضل باکبر پادشاه غازی نوشته کمترین خاکساران درگاه عرش اشتباه
ابو الفضل مبارک زمین ادب بلب انکسار بوسیده ذره وار بموقف عرض حضرت
ظل الله شاهنشاه خلافت پناه جم قدر سکندر جاه فریدون حشمت سلیمان شوکت
فلک تمکین قدر آیین قضا فرمان گیتی خدیو جهان آرای فردوس نشان عرش آستان
مسند نشین بارگاه عزت سر آرای سرادقات شوکت و حشمت نهر بخشش شجاعت
و سخاوت پیر کامل مرشد واصل هادی وادی حق پیشوای معرکه سر دارانی
رموز دان اسرار دانش و بینش مشکل کشای دقایق آگاهی نکته سنج حقایق حق جوی
و خیر خواهی اشارت فهم عالم دانائی بشارت بخش ملک بینائی گنجور خزائن معرفت الهی
مفتاح در دکانچه عدل و احسان سر حلقه قافله نیکو خصالان سر دفتر معرکه نیکو افعالان
مخزن اسرار فضل و کمال مطلع انوار جاه و جلال مرکز دائره قال و مقال ارسطاطالیس زمان
جالینوس اوان بو علی سینای وقت بقراط عهد حکمت پناه معدلت دستگاه حقایق
آگاه طریقت و شریعت دثار حقیقت آثار منطقة البروج فلک دانائی قطب شمالی
آسمان بینائی محور عالم دانش خط استوای جهان بینش خورشید سپهر آفرینش دانش پژوه
علوم حقیقی و مجازی کامل بینش مالک بی نیازی کوکب آرای ممالک سرفرازی گوهر
اکلیل فرق کارسازی درة التاج عمامه سخن طرازی زینت بخش افسر خسروی آرایش ده

معرکه جلوی مجلی آئینه حیات ابدی مصقل تجلی صفات سرمدی مقدمة الجیش معارک در
زمانی تقدمة العیش محافل دلکشائی بمغفر فرق تیغ چغتائیه شهپر بازوی تیموریه کحل الجواهر
دیدهٔ گرگانیه قرة العین جنت آشیانی جگرگوشهٔ مریم مکانی معدن فتوت کان مروت
بحر حیا لجهٔ صفا جیحون سخا عمان وفا بانی اساس ملک فراست معمار کاشانهٔ جهان
دراست صراف خزینهٔ دانشوری نقاب دفینهٔ فصاحت گسترے پشت پناه خاندان
هنرپروری ملاذ و ملجای دودمان دلاوری سیاهی جبین سلامت و بلاغت نور جبههٔ فصاحت
وصباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفهٔ دین وایمان سالار قوافل ملکوتی والی
ولایت جبروتی شهسوار معارک لاهوتی جوانمرد صفوف تهمتنی شیر بیشهٔ مردافگنی
رستم دستان عرصهٔ کامرانی و کامگار سام نریمان میدان شهسوارے و شهریارے
میرساند که التفات نامه که بورود آن کمترین دعاگویان را سرفراز و ممتاز فرموده بودند
بساعتی که تفاخر کند بدو تقویم کالوحی من السماء و القطر من الصباء نزول اجلال فرموده
و کلبهٔ احزان این بینوا را چون آفتاب عالمتاب منور گردانید چون بشرف مطالعه
آن طغرای عزای منشور امانی و آمال مشرف و معزز گردید کلاه افتخار این ذره
احقر بل از ذره کمتر به آسمان عزت سائید مصرع برین مژده گر جان فشانم رواست
قبلهٔ ابوالفضل آنکه در باب ارسال داشتن پیشکشهائے عنبر و غیره قلمی شده بود که چرا اهمال
واقع شده است و سبب فرصت چیست صاحب بنده فقیر آنچنین را بعرض اشرف
شاهزادهٔ کامگار رسانیده بود که آنچه پیشکش جمع شده بملازمت عالی ارسال باید داشت
ایشان فرمودند که درین چند روزه پیشکشهائے حاکم بیجاپور و گولکنده و کرناٹک هم میرسد
همه را یکجا کرده بخدمت خواهد فرستاد بنابرآن در تعویق افتاد مقرر است که بتاریخ دهم
شهر حال وکیل ایشان مع ارمغانهائے که قرار داده شد در برهانپور رسیده آید ایشان را
مع فیلهای و جمیع اشیاء که در عریضهٔ سابق تفصیل آنها نموده شد بدرگاه والا اساس

فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزانه و اسپان تیکی و تازی مرقوم بود که
بمصحوب امرا اتیکے فرستاده شد و متعاقب دیگر هم خزانه وغیره رسیده و اشد صاحب
ابوالفضل مهم دکن مهمی است کمند لنگ چنانکه کلید دروازه او بدست دیگری است که
هرگاه می خواهد بگشاید و هرگاه نخواهد نشود و مدار در چنان شود که خزانه را هیچ وجه من الوجوه
در پیچ لفه نمایند که کار اینجا بے تعلق بزر دارد هر چند که سپاهی معمور و خوشحال است مهم دکن
در شیوه قلعه گیریست دیگر قلعه ابوالفضل قلعه احمدنگر را خود امیدوار است که باقبال صاحب
مفتوح گرداند چراکه اکثر نقبها می جوار آنرا گرفته شد و هر دم خورد او در آن نقبها نشانده
قلعه بانداره است همت عالی درین نزدیکی او نیز بدست خواهد آمد امید آنکه آتشخانه
هر چند بیشتر است بهتر است پاره زنبورکهای بزرگ تمنا لهای که یک پاؤ و نیم سیر
گوله میخورده باشند بفرستند که بسیار درکار میشود معلوم صاحب است که قلعه گیری
بغیر آتشباری نمیشود و دارو گولی هم پاره درکی است هر چند بیشتر بهتر دیگر صاحب حقیقی
ابوالفضل سلامت از شاهزاده برخوردار کامگار نامدار چگونه تواند شکوه نمود مرا کجا
قدرت و یارای آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن
بعنایت ایزد تعالی و تقدس بزور وعظ و قوت نصیحت پاره ملازمان را ملایم
ساخته و طبیعت شریف را مائل بعضی خصائل نیکو گردانیده امیدوار است که بعضی
روشهای که لائق و سزاوار پادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند الله تعالے
درین شیوه توفیق رفیق گرداناد قبل ازین خواب چاشت را مطلق برطرف
ساخته اند و در شراب خوردن هم افراطی که پیشتر آن را نیز بقواعد و ترتیب ساخته اند
چنانکه هر صباح قبل از طعام زیاده از سه پیاله تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن
نیز بهمین دستور مقرر است سهولتی و کهولتی که در باب دیوان عام نمودن داشتند
آنهم تخفیف یافته است هر صباح برآمده در دیوان می نشینند و تا یک پاس روز

مهمات عالم ساخته میشود و در هیچ امری فروگذاشت نمیشود و روش طعام خوردن
که در خلوت با دو سه کس مقرر بود نیز مبدل شد طعام با مردم منصبداران و امرای
میخورند و مردم واجب الرعایت را با نوش خاص یاد آوری میفرمایند و هر کس که
حاضر نیست بجای او طعام میفرستند و بنوعی که حضرت حکم فرموده بودند بظهور می آید
و بداون انعام و اکرام با مردم بزرگ سرگرم اند و بمردم مخصوص و اعیان از قسم سرو پا و
اسپ و فیل و شمشیر مرصع و کمر بند مکلل و مکمل التفات می نمایند الحمد لله که درین ایام
خرد و بزرگ از ایشان راضی و شاکر اند و هیچ فردی از افراد گله مند نیست در دادن
حق سپاهی هم تاکید بلیغ میرود و بلا زبان مواجب خود را آنچه قرار داده شده است
بر اجبی می یابند و قصور یکه پیش ازین میرفت الحال بالکلیه برطرف شد و بر سر هر روپیه
یک تنگه قرار داده اند و مردم تمام برضا و رغبت خود یک تنگه میدهند معلوم صاحب
است که شخصی که چهار تنگه سر روپیه میداده باشد الحال که یک تنگه بدهد چرا خوش وقت
نباشد و شکر انه خدای عز و جل بجای نیارد و دیگر قبله من اگر چه پاره از طرف چگونگی
و ضاع شاهزاده کامگار جمعیت خاطر بهم رسیده لیکن از فریب و مکر های عبد الرحیم
بیگ چه گویم و چه نویسم که در نوشتن زبان عاجز و بیان قاصر ست اگر تمام عمر از ذو فنونی
او نوشته شود تمام نشود ... ذات بی بدل است که نظیر و شبیه ندارد
و در عالم چاپلوسی دشمن و فریب همچون ابلیس یگانهٔ آفاق و بی بدل است به او را
در هر شغلی گذر است و از اسرار هر جا خبر دار است هنوز در دل کسی حرفی نگذشته که او را
آگاهی دست داده هنوز شخصی اراده کاری نکرده که او واقف گشته سبحان الله من
سرگردان بادیهٔ حیرت را تفکر فرو گرفته که این چه مکاری است و این چه طراری و
عیاری که ایزد تعالی به او کرامت کرده است لیکن درین وضع پاره دل محکم است
که ظاهرا مشیت حق تعالی سهوی شده و خطائی رفته که با وجود آن نادرهٔ روزگار

دلہا نجیعه به اعصار که مستحق شیطنت سزاوار لعنت بود عزازیل بیچاره را که طفل دبستان
این تواند بود ملعونی برگزیده مصحح در هر بن موے او ترابی دگر ست بلی کسی
اگر نمک و نان خورده باین بد سرشتے و بد طینتے دشمنی خاندان تیموریه در دل
داشته باشد چه نوع کار او پیش خواهد رفت و عاقبت او چه خواهد بود در روے
شکوهی را نظاره خواهد کرد قبلهٔ من تمام روز و تمام شب جاسوسان و سخن چینان
غیر مشهور در خانه او میباشند و بی محابا و بی ملاحظه با ایشان گرم اختلاطی میکنند
و این قدر ملاحظهٔ شاهزاده والاگهر نمی فرمایند و رعایت ادب هم در میان نیست اگر
چنانچه این را هم در دل گذارند که مبادا کسی شکوه از من بدرگاه والا بنویسد و خاطر
ایشان مد آزار شود و بی شرمی و بیحیائی در این مرتبه است این داعی شرط میکند
که هرگاه او درین دیار نباشد در یکسال مهم دکن را پاک و صاف نماید لیکن چه کند
و چه چاره سازد که نقش و این چنین بسته است که صاحبان را عقیده چنان است که
مهم دکن بے او کشایش پذیر نیست و تا او نباشد نمیکشاید لا السلم لا السلم که هیچ باشد
بلکه قضیه منعکس است چه هرگاه او درین الکا نباشد بشتر همه نیکشود و دور اندک
فرصت و قلیل ساعت دکن بدست می آید کمنیان آمده می شنید بالغ الخبر ادست
حقائق حقا بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که آنچه گفته ام و نوشته ام همان بوده است
و درین اصلا و قطعا شکی و شبهه نیست والله بالله ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت
که چه بار بسیار که ساده اگرفته در پیش این مخلص آورده و نوشتهاے او را که یکسر
مخالف مقصد اقبال و دولت پادشاهی است خوانده بجنس پیش شاهزاده والاگهر
برده نموده شده است و تمام ارکان دولت انگشت حیرت بدندان گزیده اند
و دست حیرت بهم مالیده از روے بیچارگی سکوت ورزیده چاره کار نمی توانند
می بینند و خاموشی را مرعی میدارند و وضیع و شریف و خرد و بزرگ این معنی را فهمیده اند

که هم دکن را او در تصرف می‌اندازد و بستگی مهمات دکن از دست قبلهٔ من چند بار از زبان
مقولهٔ عریضه نوشته شده است اما جواب شافی نیافته این عجب شقیست که گفته
هرا هم بحضرت غرض سیدانند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل درین درگاه که پرورده
و از خاک برداشته او باشد سخن غرض آلوده بگوید و در ان مقصد کوشش نماید که باعث
بدنامی این دودمان والا باشد صاحب من ما مردم هندوستانی یکرویم و در جبلت
ما دورویی خدا نیافریده است الحمد لله والمنه که نمک را بجلال میخوریم و مثل مردم دیگر
سفید روی سیاه دل نیستیم اگر چه بظاهر سیاه چهره ایم اما بباطن سفید جبهه باشند آئینه
که بظاهر مردم را از سیاه رنگی او توهم دست میدهد اما چون نیک ملاحظه فرمایند
پاکیزه درون و صاف دل ست هیچ غلی و غشی درو نمی‌باشد بیت نیم که فروغ
غیر دارد خانه نورانی + چو خورشیدم که نور خانه از شمع زبان دارد + همدرین معنی عزیزی
میفرماید بیت هرگز زبانش دگر و دل دگر + تیغ بباید زدنش بر جگر + قبلهٔ ابوالفضل
سخن خود گفته و نوشته مانده شدم بخاطر حضرت سمی نشنید نهایتش اگر او را معزول
نیفرمایند این قدر خود نپسندند که بی مصلحت فلانی هیچ مهمی نمیکرده باشند که اگر حرفها بجهه
از گفته او انحراف خواهند ورزید باعث کلفت و کدورت خاطر شریف خواهد بود
غرض شرط است که هرگاه که این نوشته را بخوانند شاید که در دل او تاثیرے میشود و
فی الجمله در بعضی امور مارا هم شامل میکرده باشد قبلهٔ من مقوله چند از عبدالرحیم بیرم
استماع فرموده و مباحثه چند از جانش خان بهادر سپهسالار که بلقب فیروز جنگی
ملقب نموده ممتاز فرموده اند نیز بشنوند صاحب من کجاست آن جانشخان بهادر
که صاحب آن زمان روش یاد آوری میفرمایند و عقیده صاحب برو همان است
که بود از بجز نامی نمانده است و مبهوت مطلق گشته الحال خود باین صفات ذمیمه
موصوف است که از تمام عالم بیخبر است شعور نصیب اعداء هوش یعنی چه عقل کیست که امتیاز

۵۱

از وصد فرسخ راه دور تر که از قسم محالات افهام و تفهیم وجود عنقا و شناخت بوجود
محض حواس خمس ظاهری بیگانه مطلق حواس خمس باطنی معدوم حسن عناصر اربعه بل جبل
بر دوش فلاکت در آغوش کثافت با نهایت تنگی سوزش اعتبار تنباکو بجراحت دل
مرهم نی تنباکو علم بردار حقه تنباکو نقاره نواز آب نی تنباکو طوغ دار سفره تنباکو نطع
عشرت خاکستر تنباکو بساط عیش قوت لایموت تریاک شرب با آب پوست
گرگ پوست حسرت شادیانه قراقر شکم کرنای بی تدبیر گوزها هم وزیر کعبه ابوالفضل
سلامت باین دبدبه و اساس چون فتح دکن نشود و چرا کار پیش نرود صاحب من الحال
لیاقت آن دارد که چند بیگه زمین باو التفات شود که بآرام و آسایش دل خود به تنباکو
بکشد و دعا بجان حضرت بکند و بجای او دیگری را سرفراز و ممتاز فرمایند چه بر بندها
که منصب سه هزاری خواهند داد و بنظر رحمت پروری خواهند نگریست از شرم نان
و نمک سربازی و جان نثاری خواهد نمود زیرا که اقبال صاحب کار میکند و توجه حضرت
در باب دکن چنانست که ان شاء الله عنقریب است که فتح میسر میشود و در دهان دشمنان
درگاه والا خاک افتد دیگر قبله من تعریف شیر بیشه مردانگی قافله سالار عرصه جوانمردی
سپه سالار میدان مردانگی شیر خواجه بکدام زبان بیان توان نمود الحق اگر کسی
نمک خورده همچنان خورده و در کار صاحب خود جانبازی کند اینچنین کند که او میکند
صد هزار رحمت بر اعتقاد آن جوانمرد و بر دل نمک حضرت قسم میخورم که اگر تمام امرایان
و منصبداران حرام نمک را از اینجا تغییر فرمایند و هر کس را که او التماس کند همراه او سازند
محتمل که فتح دکن شش ماه نکشد و تمام مهمات حسب المدعای دوستان شود قبله من
منصبداران نامی که خود را در سپاه گری یگانه آفاق میگیرند بی تقریب بی جهت تنها تنها
گذاشته گریختند با وجود که بسر ایشان چندان دشواری هم نرسیده بود و شیر خواجه که
تهانه مستحکم و ذخیره طلب بحواله او بود با مردم کمتر نگاهداشت هر چند که بخبر آمده

۵۲

اولا چون دائره احاطه کرده دمنیگذاشت که هر دم سر بر آرند و از جای خود بمردانگی و
پردلی که در جبلت او بود بروز جنگ و تردد از جای خود بجای ایستاد. و دو سه مرتبه از
قلعه بر آمده بعنبر مقهور روبرو شد و با اندک جمعیت ده هزار سوار عنبر شکست داده فرو زده
تا بکهرکی برد و چه مقدار غنیمت از و جدا کرد و طوغ و علم و نقاره آن مقهور را بضرب
و زور کشیده آورده چنانکه اظهر من الشمس است و تمام لشکر پادشاهی از کارزار او آگاه
شدند قبله من چگویم و چه نویسم سخن مختصر که اگر چار کس مثل او باشند و از چهار طرف حمله کنند
عنبر نامراد چه جان دارد که تا بسر حد کرناتک مفتوح نشود و در مهمات کهنه لنگ دکهن بانجام
میرسد دیگر صاحب من راجه مانسنگه هم بسیار هر دو درست یکرو است و در مهمات پادشاهی
خیلی دلسوزی و تپاک ظاهر میکند الحق دولتخواه این درگاه است حضرت او را
ظاهراً و باطناً در خود خیال کنند و در افزونی منصب جاگیر او کوشش فرمایند بخدای
رب العزت که نوازش او بسیار بجا است که پرورش او بسیار مستحسن هرچه در باب او
فکر کرده اند عین صواب است بلکه از آن هم لیاقت زیاده دارد و فرمان مجدد بنام او
صادر شود که بخاطر جمع در تهانه خود مستقیم باشد و بگفته دشمنان صاحب غرض تهانه
گرم خود را سرد نسازد چراکه بمجرد برخاستن راجه مانسنگه دکهنیان تیز میشوند تمام
مردم تهانه دار را بجای میکنند خبر شرط است جایی که او نشسته است سکنه
نمیتوان گفت چه گذرگاه لشکر احمدنگر و بیجاپور و گولکنده و کرناتک همان است
اگر گذشت تهانه شیر خواجه تهانه راجه مانسنگه است بلکه بیک حساب زیاده بر آنست
چراکه در تهانه خواجه مذکور رسد میرسد و غله وافر است اما در تهانه راجه نندپور راه
رسد نیست بسیار زور میطلبد تا بایشان غله برسد دیگر یک دشواری بزرگ آنست
که در جوار تهانه راجه دیگر تهانه پادشاهی نیست خدا نکند که اگر حادثه پیش آید
بفور ایشان نمیتوان رسید اما کمک تهانه خواجه را از دور میتوان کرد چراکه دو سه تهانه گرد

۵۳

پیش آن تهانه است قبله من سپه سالار خان کنبوه هم خوب بنده شما بود اخلاص او را کسی
بهیچ زبان توان بیان کرد در خدمت که در دکن بوده است بروش نیک با مردم سپاه
وغیره سلوک کرده چنانکه خرد و کلان یک قلم از وی رضامندی می نمایند در جانسپاری تقصیر
نکرده است نمک صاحب خود را بدرستی و راستی خورده و بقدر قدرت خود دست و پای
جنبانیده و تدبیرهای نیک از وی سر زده و در مهمات خوب در بادشاهی نماده الضاف بادشست
قبله ابوالفضل سلامت رسمی ست قدیم و عمده معروف که در سلسله بزرگان خصوصا
تیموریه کسی که جانسپاری کند اولاد و فرزندان او امیدوار کرم و التفات صاحبان
میباشند و بجای پدر میرسند و بمناصب لائقه سرفراز و ممتاز میشوند غریب پرور سلامت
خویش و قوم خان مرحوم اکثر مردم خواب اند و جوانانه تردد می نمایند چنانچه تجربه هم شده
لائق اضافه منصب اند لیکن بسیار پریشان روزگار اند و حالات ایشان یک نوعی
میگذرد که بتقریب ما ست نمی آید دو سال هست که در مهم دکن اند قبل ازین چهار سال
در مهم قندهار بودند غرضکه همه وقت در خدمت تقصیری نکرده اند تنخواه ... فصل
که جاگیر ایشان تغیر ست و در ایشان قوت خدمت دکن نمانده است چنان شود که
بمناصب قدیم ممتاز شوند و بجاگیر سرفراز گردند اگر چنانچه محل قدیم ایشان التفات شود
پس عین بدعا و الا هر جا که مناسب ایشان دانند عنایت نمایند چرا که بیشتر کارکرده اند
بعد از آنکه ضائع شده داخل گشتند چه فایده میکنند مصرع چو خشت از قالبی برخاست برجا
بعد از خرابی بصره ... دیوانیان عظام را امر شود که فکر احوال ایشان زود تر نمایند
و بخشی الملکی شیخ فرید اگر از سر گناه ایشان بگذرند عین صواب ست زیرا که این مردم قدیم اند
و خانه زادگان درگاه اند با ایشان بغض و کینه سزاوار نیست امید که حضرت قبله بنا بر
خود توجه نموده حکم جاگیر ایشان فرمایند که وقت نازک ست گنجایش تغافل ندارد و این
قسم مردم که بیدل باشند و هر روزه محتاج پیش شیر که میزند تردد که میکنند و مهم دکن

چه نوع بانصرام میرسد در تمیع معامله صاحب خود منصف باشند و قضایے معامله فرمایند
اگر کسے را کینه و کدورتے در دل باشد وقت دیگر میتوان قصور راست کرد اگر دو
کس باهم کدورت قرار کنند و بغض اندوزی نمایند در ضمن کار صاحب ابتر
میشود و باعث بدنامے صاحب گردد لائق دولت نیست مرا خود فرض عین و عین
فرض ست که آنچه در روے عرض درگاه باشد و مردم دیوانی آنرا غوررسی فرمایند و
مهمات را تمام پامال کنند بعرض اشرف اقدس رساند و آنچه بهبودی این
سلسله علیه بود حتی الامکان دران کوشش عظیم و سعی بلیغ بظهور آرد چه اگر بعرض اقدس
نرساند کمال نادولتخواهی و گمراهی ست نمک این درگاه چشم او را کور خواهد کرد که
دیده و دانسته و البسته از دولتخواهی صاحب اغماض عین خواهد نمود و هرگز از ثمره عمر خود
چشم پوشید الخ
بهره نخواهد برد درین که بخاک سیاه برابر شود در گذراند که بخزانه خود رسد اصلاً و
قطعاً شکی و شبهه نیست باین سلسله علیا که گرد کرده یافت و که کنند که بیاید هر که هر چه
کارد بدرود و قبله ابوالفضل از مردم قدیم که هفت پشت ایشان لائق الاحسان
بوده اند و همه وقت واجب الرعایت بوده اند لازم ست که از طرف چگونگی حالات
ایشان بعرض اشرف رساند صاحب من یکی ازان مردم که گفته شد وزیر خان جمیل ست
که اباً عن جد دولتخواه و خدمتگار خاص الخاص بوده اند و رعایت ایشان بزرگان
اینخاندان میکرده اند و گاهی بی منصب جاگیر نبوده الحال دو سال گذشته که جاگیر
وزیر خان جمیل تغیر ست و او در خدمت دکن قیام دارد و همه وقت پانصد چهارصد
سوار خوب که همه اسپان خوب دارند و جوانان با تردد اند حاضرست و از جان و دل خود
خدمت میکنند و منصب برای ایشان شاهزاده والا گهر بوی مسلط داشته اند الحق که بسیار
برفقی با مردم سلوک کرده است و امرایانی که با او همراه اند همه بیک نوعی پیش آمده است
و همه را راضی داشته چنانچه هیچ یکے از و دلگیر نیست و خدمت سرکار والی را چنانچه باید و شاید

رقعات ابوالفضل ۵۵
نسخه ۱۲ غیاث اللغات

تقدیم رسانند و مطلق دران کار فروگذاشت نشده است و نخواهد شد صاحب من
این قسم مردم بی جاگیر اند به پریشانی میگذرانند و همه وقت فرصت در پی باشند این لائق
دولت نیست به دیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال این قسم مردم خبردار باشند که
آبروی سلسلهٔ تیموریه را این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که سالها گذشته اند
بی جاگیر یا نقد تنخواه نرسیده و در هیچ خدمتی و هیچ وقت حاضر نبوده اند و کسی نمی پرسد که
تو کجائی و در چه کاری صاحب بنده کار پادشاهی بی شکوه نمی‌شود باید که از احوال مردم
واجب الرعایت همه وقت خبرگیران باشند و رساله یکباره حکم شود که نشان واجبی
مردم را اگر فهمیده باشند چه منصبداری باشد که هزاری جاگیر میخورد و چند کس همراه خود ندارد و اکثر
پیدا شد که صدی ست و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت تردد است
ازین قسم مردم بی جاگیر باشند و ازان قسم مردم جاگیردار صاحب من این طریقه از انصاف
دور است مرا چه قدرت و یارا که اعتراض بکنم خود عارف اند و همه قباحت لطائف فهمیده
میرسند و از همه کس آگاهی دارند و فدویت بندگان خود را بخوبی میدانند احتیاج
التماس کردن مثل این مردم نیست مصرع اینجا مجال دم زدن جبرئیل نیست لیکن چون
از دست دیوانیان عظام اکثر کار و بار امور ملکیه فوت و فروگذاشت میشود دل پاره
میشود و طاقت نمی‌تواند آورد لازم میشود که بعرض اشرف برساند هرگاه آنحضرت
اندکی متوجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش نموده باشند خدا نکند که در کار
مالک محروسه بی اسلوبی ظاهر شود ازینکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند مهم سپاهی همیشه در
تعویق می‌افتد و در مهمات خلق خدا فتوری راه می‌یابد اما از برای خدا که در مهم دکن تغافل
راه ندارند چه مهم دکن مهمی ست کهنه لنگ و مشکل پسند و از بی پروائی کردن کار نمی‌چلد
آبروی سلسلهٔ تیموریه موقوف بر کشایش دکن است این مهم مهم تند بار و بنگش و بنگاله
و گجرات نماند روش سیر و سلوک این مالک علیحده است و هیچ مهمات هندوستان

مستثنی ست چنانچه بآن حضرت بخوب وجه روشن ست مدت بست وپنج وسال ست
که این مهم درپیش ست واز بدو انتهائے نکحرام چند هیچ کارپیش نمیرود بنده شما درپیش ماه
واقعت اسرار همه گشت ده تنخواه فنا ده تنخواه راس کل الوجوه یاب بیک شناخت محرم راز
همه کس گشته صاحب من تعجب درین ست که این قدر پیدا نشد که صاحب بنده را بجائے خود
فرستاده اند چنانچه براین مضمون چند فرمان مجدد صادر شده با وجود این بدبختی وحرام نمکی
وچاپلوسی خود را نمیگذارند بلکه بصد لطافت کرشمه فن وفنون ظاهر میفرمایند پی شرمے و
بدودر فی از بن نمیگذارد ودر بنباب فکر بحال صورت باید کرد هر الازم بود که بعرض رسانید
بیت منت انچه حق ست گفتم بپیام ❊ تو دانی وتدبیر تو والسلام ❊ دولت ابد مقرون
باد وگرد کدورت بدامن دولت این درگاه مرساد نقل عریضه که افضل المتاخرین
کامل العلم والیقین شیخ المشائخ شیخ ابوالفضل علامی بهادر اکبرشاه غازی
نوشته عرضداشت کمترین خاکساران عتبه علیه ابوالفضل مستمند آنکه ذره بمقدار خود
بیاد ملازمان آن آستان عرش نشان میدهد حضرت مریم مکانی قمر رکاب
فلک احتجاب عصمت مآب عفت ایاب زین المستورات فائزان صالحه عهد وآوان رابعه
دوران عابده کون ومکان طیبه حورنشان طاهره سعادت قران ساجده افادت احسان
جالسه سریر شوکت وحشمت ساکنه مسند سلطنت وعزت راکعه سجاده علم وحیا ذاکره زاویه
صدق وصفا جاهده مساجد اهتدا روا عتلا ماشطه چهره ادعا وانقا زائره حرمین شریفین
زادهم الله تعالے شرفا همیشه براورنگ جاه وجلال متمکن باشند وسعادت دارین و
شرافت کونین بملازمان وخادمان آن درگاه واصل وحاصل باد وگرد کدورت
عوارضات حوادثات بردامن دولت پرستان آن آستان فلک اقتران مرساد و
ایزد تعالی وتقدس دولت جاودان وسعادت وحشمت بیپایان روزے گردانا
وبحرمت النبی وآله الامجاد العربی الابطحی المکی المدنی الهاشمی القریشی الکروسیلے

۵۷

الروحانی الربانی و آله الکرام و اصحابه العظام الافخام صلی الله علیه و سلم قبله من
منشور نامی گرامی که حرفی ازان شمرده بود از امانی و آمال و هر سطری دران مجموعه فضل و کمال
طغرای آن دیباچه جاه و جلال و نشان مهر آن شمسه سعادت و اقبال بل مهری بود که
مهر انور را از دو اقتباس نور جلال حاصل ست سید بلند قدر را پرتو جمال از وی واصل ست
بی غلط شد قطبی ست که بر فلک سعادت و اقبال آرایش دارد و کواکب حروف گرد گرد
آن دور نامی نمایند و صفحه کافوری قرطاس را از تابش جمال خویشتن می آرایند رونق
چهره کاغذ را از تاب خود می افزایند بی غلط رشته که سواد مداد نقطه های آن خورشید
مشکین نقاط خالهای ست بر چهره نوعروس منشور والا که آذین و یسار زیبائی بخشش زینت
و زیب داده اند بل مردم دیدگان اولو الابصار اند که دران سطح ابیض جای دارند و الفها
که دران گروه عنبر شمیم نمودارند هر یک آویزه زلف ست که بر رخساره مشکین نگاران
پیکر یادرا لوجو جلوه داده اند بل قامت رعنا و قد زیبای نگاریست که در لباس اسود
دران صحن اسود عنبر آگین خرامش دارند و رهای آن دایره بدیعة الخیال شکل
آیه و نکیست که بر جبهه مشکین طراز آن جرم قمر سرشت مسکنت گرفته اند بل صورت
هلالی ست که بر چرخ مدور آن نشان عنبرفشان در سطح شبستان حروف نمودار گشته اند
و سفید بهای که بر یمین و یسار و تحت و فوق آن مهر آئین پیداست همچون روشنی
صبح صادق ست که از افق سعادت طالع و مشرق شرافت لامع ست و نقش طرازی
آن عجیب المثال بی قیل و قال در بهارستان و نگارستان خیال بنفشه زاریست که از
سنبلستان گلشن چمنی چون غنچه های سرادق شگفته و برگهای هر گلشن مثنی چون غنچه های مراد
شگفته و برگهای هر گلشن چشم لیلی ست که در راه الفاظ پر کمالش چار گشته بی غلط
قاطع نوسیم نگین انگشتری سلیمان ست که انس و جن را مسخر ساخته بل مهر نبوت ست
که بر کتف ابیض سطح کاغذ معجز نمای شده یا چشمه ایست که آبش بمشک و عنبر آمیخته اند

و فیوضات نامتناهی الهی و برکات ظل الهی بادشاه دینی و دنیای درو ریخته بل ظلماتی
ست که خضر لباسان حرف و الفاظ آب حیات ابدی را ازو مکتسب اند و سکندر نشان
معانی از زلال وصال او محتجب خطا کردم خطا کردم خطا شد صورت رکابی ست که
بر براق برق آسای قرطاس آویخته اند بل داغی ست که بر ناصیه اشهب ابلق گون
فرمان عالیشان قضا جریان قدر تمکین فردوس تزئین ملک آئین خرد تلقین غلط گفتم غلط
کردم غلط شد چشم بینائیست که در جسم بیجان منشور سعادت موفور چون جان روان سکنت
گرفته است مصرع غلط بود اینکه من گفتم غلط شد خورشیدیست که بر چرخ منشور در لباس
کسوف از انجم الفاظ و حروف محجوب و مختفی گشته است یا بدریست که در ظلمت
خسوف خزیده از آفتاب عالمتاب معانی مقتبس ست باین دبدبه و اساس
نزول اجلال فرموده و این تاریک این خستر رشک فردوس برین گردانید و افسر
عزت این بینوا زبر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجده محمدت ایزد تعالی
بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز شد الحق که شکرانه این نعمت کبری و
دولت عظمی را بکدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگی آن زبان قاصر را تواند کشود
بیت امریست که غایتی ندارد ✱ حدی و نهایتی ندارد ✱ الحمد لله والمنة که اخبار
سلامتی ذات بابرکات حمیده صفات دران مندرج بود چون از قید مطالعه آن
فارغ شدم از ذوق فراوان و دل را فرحت بیپایان در گرفت مصرع بوسیدم و
بر هر دو باب دیده نهادم ✱ چون دیده را از توصل آن آرام بخشیدم ✱ مصرع پیچیدم و
(متعلق مصرع اول ١٢) تعویذ دل سوخته کردم ✱ چون دل را از تقرب آن سرمایه عشرت و پیرایه عزت
آماده شادمانی گردانیدم چون (متعلق مصرع دوم ١٢) دیهیم شاهنشاهی و اکلیل بادشاهی بر فرق حرمت نهادم
و سر خویشتن را تسلی نمود ساختم و نقشی با دل حزین و جان غمگین خود بر داختم و غلغل شادکامی
و غلطغله شادمانی و آوازه خرمی همچون زمین در نه فلک انداختم و نرد خوشدلی بجز ریف

از نظارهٔ آن می افزود بلی گفتم انچه که طاقت یاری کرد و توانائی قوت بخشید و حوصله برداشت
مرا چه یارا که حق الامکان توانم توصیف آن شور و دل را چه قدرت که از عهده تعریف
آن نادر الوجود بر آید حواس پنجگانه در ملاحظهٔ آن الکن است و بذکور در شناسے آن ابکم و قصور
در تمثال آن لال پس صواب دید کار آنست که مهر خاموشی بر دهان بیان و قفل سکوت
بر ابواب زبان نهاده فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون صم بکم عمی فهم لا یرجعون را لازم و ملزوم
تکلم گردانم وازین وادے بی سر و بن و بادیهٔ بیپایان و بیابان بیکران و صحراے بی نشان
درگذرم و عنان سخن و زمام حرف زدن را بدست خاموشی سپرم وازین مقاصد عمده
اغماض عین نمایم فهم من فهم گفته شد انچه گفتنی بود و گذشت انچه گذشتنی بنمود مرا
چه افتاده است که در تنگنای پور بی مرحلهٔ پر خطر و هامون سرتاپا خذر کمر سعی بربندم و کشایش
سخن نمایم آمدیم بر سر محاورات رسمی و مجادبات قسمی و مکالمات نوعی که ازان در عالم
کون و فساد چاره و گذر بهیچ وجه من الوجوه نیست و معرض داشتن آن مطالب
لازم بل فرض و واجب که چون من سرانجام را بیان و اظهار آن نمودن ناگزیر قبله
من از چگونگی حالات بعضے مردم که نمک بحرام میخورند و خود را بظاهر دولتخواه سرکار
و در باطن نادولتخواهی از ایشان بوقوع می آید چه گویند و چه نویسند خصوصاً عبد الرحیم
بیرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن جانی و مالی این دودمان است یقین تصور
فرمایند که بستگی مهمات دکن تمام از دست منحوا ید که درین کار کشایشی شود و این معاملات
پیچ در پیچ سرانجام پذیرد با وجودیکه حضرت ظل الهی از بدنهادی و ذو فنونی او آگاهی
دارند و جوهر عزم ایشان شده است که او بغیر برگشته روزگار از ته دل یکسان است بلکه
این مکار نابکار وکیل و جاسوس اوست دیده و دانسته ازو میگذرانند و باز او را
سردار مستقل بالافادهٔ این صوبه میفرمایند و جمیع مهمات دکن و مدار دفاتر بدست او
واگذاشته اند ازین سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سبحان الله این چه طالع و بخت است

که او دارو پدر در هنے آن نادره اعصار بر صغار و کبار روشن و مبرهن ست ذوفنونی او در

عالم اظهر من الشمس ست هیچ آفریده را یارای آن نیست که از طرف او نفس تواند کشاد

بلکه بعضے مردم از روے خوش آمد و بیچارگی و نکوئی او را بحضرت شاهنشاهی عالم پناهی

میگویند و آنکه لطافت درین ست که آنحضرت سخن آنها را در بارهٔ او قبول نمیفرمایند

و نمی توانند که در روے او عیب او را ظاهر کنند و غائبانه از روے ناراضی اظهار میکنند

چه چاره مصرعه هر چه خوبان کنند خوب آید ٭ کرا قدرت و یارا ے آنست که بحضرت

اعتراضی تواند کرد و این سلوک در دشمن را دیده بالضرور شاهزادگان والاگهر نیز نمی توانند

که او را معزول کنند بے حکم حضرت مستغرق احوال او شوند هرگاه معامله چنین باشد

این دعاگوے حقیقی و صمیمی را چه برین دلد که از دکیل حقیقی مشتکی شود من هم همچون دیگران سر

جنبانم و مر تکب آزردگی میشوم اما چه فائده که سکوت مثل ما مردم که نوازش کرده و انحاک

برنداشته این درگاهیم ضرورهٔ و تنخواهی این سلسله است و از دست نا مردم حرام نمک

تیامده و نخواهد آمد حتی الامکان تا جان در بدن ست مکرر بعرض اشرف اقدس رسانیده ام

و میرسانم و خواهم رسانید باقی امتیاز و انصاف بدست صاحبان ست قبله من بزرگان

فرموده اند مصرعه چو خشت از قالبی برخاست برخاست ٭ آلامر بعد از خرابے

بصره پشیمانی سود ندارد و خبر شرط است انچه گفتنے بود گفته شد و انچه نوشتنی بود بدرگاه والا

چند بار بتکرار نوشت و لیکن هم در سه عریضه از همقوله نوشته است عجب که گاهی دو کلمه

ازین صحبت بحضرت ظل الٰهی اظهار نفرموده اند و حضرت خود چند مرتبه در التفات نامه اظهار

ابن معنی فرموده اند که ابوالفضل را ترا بجای خود فرستاده ام هر چه بخاطر تو برسد خواهی کرد هر کار او تنخواه

است در تراالقین شود او را البته معزول خواهی کرد و گفته و کرده تو در هر باب سند و بنام

او فرمان صادر میشود که مهمات دکن بیکقطعه باو و بیکقطعه بتو رجوع دارد هر چه میکنی بر جا ست

و سزاوار است و هر که بسخن تو نباشد او را بجبر و سزا خواهی رسانید قبله من الضدان لا تجتمعان

قالب بیچ کلام و علم آن هم ۹۹ دارست یعنی قالب سخن و نفس کی جزیں نفس کی جست

٦٢

ابوالفضل ... ترتیب سنتی شریعت ... حرف ... التفات

هرگز هیچ نشده است که دو ضد و نقیض باهم مجتمع گردند بر من چنین می نویسید و برادر چنان
این روش کجاست و دیگر کس را دشمن دانم که معزول کنم و از گفته من که عزل می نماید که
از وی به درگاه شکایت نویسم هرچه هست او ست و هرکه هست با دست و هرچه بگی
که هست در دست او ست هر روزگی مهمات دکن از دست من بیچاره حیران مانده و سرگردان
بیابان تحیر و راه گم کرده وادی تفکر و تحسر یکه و تنها دانم که نالم و کرا دشمن دارم و بجای که دام
کس بهتان صریح بربندم بعضی نامردانی که حکم بردار و فرمان شنو نیستند سر رشته آن نابدست
او ست و معلوم آنها آن نادره روزگار است آنها را چه گناه و دیگر قبله من از احوال است
جانش خان بهادر که موسوم است با میر الامرا آنچه زبان بیان تواند نمود تعریف بجا
تواند آورد و از ایشان بجز نامی نمانده است گویا که او را برده اند و دیگری را آورده اند
حضرت ظل الهی اعتماد کلی براو دارند اما چه فایده که مهمات دکن از تقسیم هردو برطرف میشود
چه او را از خود مطلق شعوری نیست نمیدانند که چه میگوید و چه میکند گروه صباح را تا بیگاه
یا دو دعا ... هرگاه شخصی که با نیم ... رسیده باشد اعتماد بر کار آن نمیتوان کرد چند عریضه
نوشته ام که بجای او دیگری را بفرستند قبول طبع شریف نمی افتد و حرفی که بهزار تنبیه
معقول حضرت اعلی میسازم ملازمان بخشی الملکی علی اکبر آن نوعی دیگر بعرض اشرف
میرسانند و نواب آصف جاهی میرزا جعفر نیز بعد بطافت شیخ فرید نقیض میگویند
سبب آنست که معاملات دکن در تعویق افتاده است چه هرگاه که مصلحت ارکان دولت
بیک روش باشد هرگز مهمات برهم نخورد و هرکس که مقصود خود حرف زند و سخن خود را
خواهد پیش برد پیش کار پادشاهی چه نوع بسیجد و در نقصورت خود بدولت و سعادت
منفعت باشد این دعاگوی شود گفته گفته بجان آمد اگر برخاسته بیایم بخاطر حضرت
اعلی گران میشود و اگر بیایم هیچ وجه گشایشی نمی بینم تا میرود معامله نوعی دیگر میشود و هر روز
یک نغمه نوی بگوش میرسد و حضرت متوجه دکن کما حقه نمیشوند هرگاه به درگاه الهی میشوم

مستمع نمیشوند واگر هم میشوند سخن غرض‌گویان را قبول میفرمایند پس درپی نپسندند که ابوالفضل
تو دو تنخواه حقیقی صفیی نمائی و مارا بر تو اعتماد کلی ست و ترا بجای خود آنجا نصب کرده‌ام
هر کس که از سخن تو عدول نماید او را معزول خواهی کرد و منصب و جاگیر او را تغییر
خواهی ساخت چون از طرف کسی سفارش بنویسیم اصلا نتیجه سفارش ظاهر نشود و این
هر دو مطالب منافی یکدیگر میکردند که عبرت در معاملات بادشاهی منافی و نقیض یکدیگر سخن
کردن لغو نمیشد و بندگان و ملازمان درگاه اعلی را باهم نفاق ورزیدن و بزعم یکدیگر
کار کردن چه گنجایش دارد و تمام مهمات بادشاهی برهم میخورد حکایت کنند که دو
شاهباز بلند پرواز در هوا بر سر کبوتری باهم پنجه شدند یکی کبوتر را در ناخنهای خود مستحکم
کرده بود چون دیگری بوی در پیچید از پنجه او رها کرد و غلیوازی بود خواست که در رباید
غلیواز دیگر در میان آمد جنگل بند کرد آنکه اول مقید او داشت از عقب او آمد بر پشت
او ناخن بند کرد این خواست که در ره گره آورد و خود را اخلاص کند کبوتر از پنجه اش
خطا شده از هوا بسوی زمین رقص کنان می آمد که ناگاه گربه گرسنه بر سر بامی تماشائی بود
چون کبوتر معلق زنان بر سمت او آمد گربه از کمال شادی بهر قوتی که داشت بر جست
تا او را در هوا برباید چون به بود سر النسبت که نگاه داشت خود کند و بر بام فرود آمد گربه
و کبوتر هر دو باتفاق بر زمین افتادند چنانکه کمر گربه شکست و نیم جان شد و در ضمن سگی
دران سرزمین تفرج میکرد و مناجاتی بود که خدا باشد که این لقمه نصیب من شود افتادن
هر دو بر زمین دیدن سگ هر دو را بکام دل و خوردن سگ کبوتر و گربه را در آمدن
حاجت سگ گرسنه قوت نادیده باستخوان خشک محتاج قیاس معاملات کن از تقسیم
شده است لقمه شاهباز بلند پرواز جنگ و باجراجی ناکسان دید ذاتان شیر و بیشه [illegible]
سیه خمیر نصیب سگ و گربه شد [illegible] که از تقاضت [illegible] امرا [illegible] و بینان [illegible]
که در اصل ایشان بالجزام خطای [illegible] اقبال بادشاهی [illegible] تردد و خون دل آراسته

گردیده است نصیب فی کمشیان سنگ صفت گریه جو معلوم شود خدا نخواسته باشد که
این امر بوقوع آید از ایزد تعالی و تقدس آمل وسائل ست که جمیع مقاصد و مطالب
سلسلهٔ تیموریه را برآورده خیر گرداناد و اولاد و امجاد این دودمان عالیشان قدر و فرمان
و قضا جریان را بمرادات حقیقی رساناد و کعبهٔ ابوالفضل از آن تاریخی که داغی درین ملک
آمده است هیچ جهتی فروگذاشت نشده و نخواهد شد و جمیع مقاصد حسب المدعای اقبال
بادشاهی خواهد شد و اگر خدا خواسته باشد بزودی زود فتح بیجاپور و گولکنده میسر شود
احمدنگر خود بدست آمد سرداران دکنی که دران حصار بودند یکقلم مقهور گشته اند و معزول مطلق
شدند و در رکاب حضرت شاهزادهٔ والاگهر آمده بالراس والعین قیام و اقدام دارند کمر بندگی
در میان جان خود بسته اند و چارهٔ کار خود در بیچارگی یافته چاره دگذاری ندارند قصه کوتاه
که اگر خرد و کلان همه یکدل شوند کینه و کدورت از میان مرتفع گردد همه مهمات حسب المدعا
خواهد شد قبلهٔ من عنبر سیاه روی را نیز از حد کهرکی نزدیک شده است که برآورده شود
اندک مددی طلبد میرزا علی خان درین ایام بسیار خوب تردد کرده و میکند رحمت باد بر
نمک حلالی او اگر دو سه کس بهمین طریق یکدل شده متوجه کار شوند و در مهمات اینجای بانصرام
میرسد صاحب من از برای رضای خدا که جواب این عریضهٔ بنده از حضرت ظل الهی دو گرفته
بفرستند تمام معاملات دکن در تعویق افتاده است و معطل جواب عریضه ام همین که حکم عالی
رسد که هرچه ابوالفضل نوشته منظور است تمام مهمات بانصرام خواهد رسید و حسب المدعای
دوستان خواهد شد دیگر در باب پیشکشهای عادل شاه قلمی بود که آنچه که بدرگاه حضرت اعلی
فرستاده است و آنچه که از برای ما ارسال داشته از همه امتیاز نموده علیحده کرده نام بنام
داخل تفصیل ساخته از دست کسی اعتمادی بزودی ارسال سازد قبلهٔ من فقیر هم درین
فکر بود که جمیع تحفها را از نظر اشرف اقدس شاهزادهٔ کامگار گذرانیده و از هم ممتاز ساخته
بخدمت حضور ارسال دارد و درینباب کرامتی ظاهر فرمودید انشاء الله تعالی چون

شهسوار بازوی بابر حیثیه جاه و جلال اکبر پرتو آفتاب عالمتاب سپهر کرگانیه شمع شبستان
علم و حیا گل غنچه بهارستان صدق و صفا قطب شمالی آسمان عز و علا زینت بخش محفل
شاهنشاهی مجلس آرای شهرستان آگاهی حلقه در گوش افکن سران آفاق اطاعت آموز
سرداران با استحقاق گردن شکن گردان مسند نشین کند اندازگاهی سرکشان حمایت گزین عاجز نواز
مظلومان تظلم قرین نصرت ده نکوخواهان عشرت آیین قلعه کشای مملکت هر و آن پامالی معرکه آرای
میدان توانایی قافله سالار روادی دلکشای زاویه نشین حجاب پی گرده دریای مرحمت زخم
سینه فگاران دوا بخش دردزار رنجوران صحت آموز ناسور غمگساران مرحله پیمای بیابان جویی
بیابان گرد عالم خوش طلبی و خوشخویی تهمتن معارک نیکویی رستم دستان میدان یکجهتی و یکرویی سکوی
حکمت پژوه بوعلی سینای دانش شکوه ارسطاطالیس دانائی و بینائی علم آموز دبستان حقیقت
نقش طراز لوح ابیت فیروزجنگ عساکر معدلت زنگ بردای آیینه جور و ستم نغمه سرای
بهارستان مهر و کرم بلبل هزاردستان حدیقه دولت و حشمت کحل دیده تشخص و فر و حکم صاحب
سیف و القلم بانی اساس صلح و علم ماحی بنیان غم و الم جمهور طوایف انام سر حلقه خسروان
عالیمقام سروفر شاهان معالی احترام آرایش دهنده رخسار تاج و دیهیم مسند نشین ملک تسلیم
و قیقه سنج معامله امید و بیم رمزدان مقاصد عدیم جوهرشناس معدن قدیم ثمره پیش رس جنان
نعیم شاهزاده فهیم سلطان سلیم انار الله برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند
که لیلا و نهارا بدعای دوام دولت و حشمت و ازدیاد عمر آن معدن فهم و کان فراست
سنگ رانده و خلاصه اوقاتها مشتاق قدمبوس پرستاران عالی مکان سعادت نشان
عزت و حرمت اقتران می باشد و زبده اوقات ایام و لیالی مواصلت جنت آیین
فردوس تزئین ساجدان سدره اعلی و راکعان کعبه والا را از درگاه ایزد بیهمال
هر صباح و مسا آمل و سائل است عنقریب است که از الطاف مستقره کشای متعال و
الکرام لم یزل و لایزال بهر حال این آرزومند جمال عدیم المثال متعطش زلال مهابا بالجمال

از شرف دیدار فائض الانوار عمدهٔ عناصر اربع مالال گرد و بعید نیست که این ناکام نافرجام
بهجر آشام مفارقت آغاز مهاجرت انجام دیدهٔ رمد کشیده را از کحل الجواهر چهرهٔ عافیت آئین
صحت آگین فرحت گزین آن زبدهٔ چهار اخشیج مکحل و منور گرداند شعر یارب این
آرزوی من چه خوش است * تو بدین آرزو مرا برسان * صاحب حقیقی و قبلهٔ تحقیقی
ابو الفضل سلامت دریعالم که مبنی بر شش جهت است از شش جهت عرائض بدرگاه
عرش اشتباه ارسال داشته است و بجهت آنکه بشرف اجوبهٔ اسوله مشرف و معزز
نگشته بر بساط گستاخی قدم جرات نهاده بنا بد و زبان تقاریر بی ادبی و شوخ چشم
میکشاید قبلهٔ من جهت اول آنکه از طرف دکهنیان برگشته روزگار عرض نموده بود دوم که بسیار
سرکشی و شوخی می کنند چنانچه چند بار لشکر ظفر اثر را التصدیع رسانیده اند و شتران و اسپان
را کشیده میبرند و کاهیان لشکر که برای کاه بیرون می برآیند ایشان آنها را بقتل میرسانند
و شتران و اسپان را کشیده میبرند مردم لشکر بجهت کاه در محنت اندا اند ایالی که همراه
ایشان میروند کسیر گریخته می آیند بارها این واقعه شده و نامرادی ظاهر گشته و منصبدار
آنکه از دست ایشان کاری میکشاید اکثر بجاگیر ندو بعضی بی منصب از جانب آنها
چند بار بتکرار بدرگاه والا عرائض نوشته لیکن چون قبول نمی افتد میدانم که درین
شیوه ارکان دولت چه مطلب دارند این باعث بدنامی است از برای خدا
که حضرت خود متوجه شده از جانب آنها بعرض اشرف رسانند و مهمات آن بیچارها را
در حضور شریف بانصرام رسانند که کار بسوای خواهد کشید و روز بروز بتر بیشتر ازین
خواهد شد خیر شرط است هر چه واجب بل فرض است که سخن دو لتخواهی درگاه والا را
کما حقه بنویسیم بعد از آنکه رسائی انجا میسر دارد که این محال ست الحال هر علاجیکه باید کرد
و جامعه که بهیدل اند خوشحال باید ساخت قبلهٔ من جهة دوم آنکه خزانه تمام شده است
اکثر مردم لشکر بفقر قرین بفاقه میگذرانند دو سه ماهه سپاهی و شاگرد پیشه و سکار می آید

پس فغفور ایشان نمیرسد از گرسنگی و برہنگی مردم بہلاک رسیده اند نمیدانم کہ سبب نافرستادن
خزانہ چہ باشد این دخل دلسوزانہ میکنند حق علیم ست کہ ازین بوئے دشمنی می آید
دربنباب حضرت اعلی بسیار بے پروائے میکنند و دیوانیان تغافل شعار اند درین
تغافل ایشان عالمی برہم خواہد خورد اکثر مردم برخاستہ خاطر میروند بازنگویند کہ
ابوالفضل را بجائے خود فرستاده بودیم چرا کہ خبر دیگر و لائق آنست کہ خود بدولت
و سعادت بخدمت حضرت تشریف ارزانی فرمایند و از جانب حق بندہائے خدا
حرفے بگویند کہ کارسازی کرده بفرستند کہ ناموس شما و ایشان از ہم مغایرت ندارد
و شرم این مردمان والا نگاہداشتن بر ہمہ واجب و لازم ست حضرت اعلی خود را از اکثر
تعلقات بادشاہی کدورت ورزیده و بی نیازی تمام اظہار میفرمایند لیکن لا ازمان شما را
واجب ست کہ از جمیع امور بادشاہی و مہمات مملکت خبردار باشند و آنچنان تقید ورزند
کہ ذره فرو گذاشت نشود چرا کہ نظر ہمہ بر شماست و امید واری از شما دارند الحق اینچنین
کل سرسبد انجاندان شمائید و جوہر بادشاہیت در شما ظاہر شت از مہمات مملکت
بی پروائی کردن چہ گنجایش دارد صاحب ابوالفضل جہۃ سوم آنست کہ بدولت کہ
بخدمت شما مینویسم کہ شاہزاده والا گہر شاہزاده دانیال شب و روز خورد الشرب شراب
پیوستہ اند لحظہ بل لمحہ بی پیالہ نیستند کہ ہمیشہ مست شراب ہست جوانی میباشند با ایشان
وعظ و نصیحت سود نمی بخشند گفتہ گفتہ بی شرم شدم ناکہ علی الرغم با یان بیشتر مینوشند
و مہمات دکن ابتر ست روے بہبودی ندارد و چون زیاده برین خواہد شد معالجہ و
تدارک آن نمودن از قسم محالات ست شما خود بدولت و سعادت از حضرت اعلی رخص
شده بانصوب تشریف بیارند کہ از آمدن حضرت جمیع مہمات اینجائی صورت پذیر میشود
شاہزاده دانیال بصوبہ گجرات مقرر نمایند چرا کہ از آمدن شما تمام دکنیان عبرت خواہند
گرفت و عنقریب فتح دکن بلیسر خواہد شد و عنبر سیاه روے نیز آمده ملازمت خواہد نمود

۶۹

چنانکه در جواب صحیح نوشته میفرستند اصلاً و مطلقاً و قطعاً حضرت متوجه نشده اند و درین وادی کوشش نفرموده و گاهی این دعاگوی خود را بجواب شافی سرفراز نکردند نمیدانم که باعث این چه باشد و از بنده کدام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف گشته خدا گواه است که هرچه از جانب بنده دشمنان بشما گفته اند باشند دروغ محض باشند هیچ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت به بندگان آنحضرت حرف ناشایسته سرزند که موجب ملال خاطر شریف باشد تنها نقش بیطالعی بنده دران مرتبه است که با وجود دولتخواهی و جان سپاری مردم غرض گوی سیاه روی بصاحب سخنهای نامناسب اظهار نموده اند مرا چه چاره است لیکن از خدا امیدوار است که هر کس در پی بدی کسی خواهد بود با حسن وجوه جزای خود خواهد یافت از هزار نام یکنام او حق است هرگاه او ناحق را روادار باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد که از طرف شما بحضرت اعلی غیبت خواهم کرد مگر اینقدر شعور ندارم که لیاقت نگاهداشت پادشاهی و ننگ و ناموس خاندان تیموریه گذارد بی بصری اگر باشد اینقدر قباحت فهمی میکند و بچشم دل در می یابد چه آنکه مبصری باشد هرچند که کور ذهن و کج فهم بوده باشم اینقدر شاید که بفهمم که از شما تا ایشان هزار دریای دیگر چه قدر تفاوت است مصرعه ز کعبه تا سر کویش هزار فرسنگ است چه جهت این آنکه این بنده چند بار از طرف ناشایستگی عبدالرحیم بیرم عریضه نوشته ام که قبله من از روی آگاه دل باشند و بچاپلوسی ظاهری او فریفته نشوند مصرعه در بهر سخن سوی او زبانی دگر است چه و در عیاری و مکاری بی نظیر روزگار است الله تعالی هیچ او نافریده است بلکه از آفرینش ایزد تعالی برتر است و دورنگی و دو زبانی بر او ختم است و نمک حرامی در او منحصر خدا گواه است و ملائکه نیز شهید و اینا قیمه که دشمن دودمان تیموریه است و این شیوه مر او را میراث است و بر آن حضرت روشن و مبرهن است که حرام نمک در برانداختن این سلسله تقصیری نکرده بود چه کارها که نکرده چه حیلها که

عشر عشیر آن شاهزادگان دیگر را میخواسته باشم بلکه سخن در حضرت ظل الهی شاهنشاهی
میرود پس هرگاه معامله چنین بود چه گنجایش آن دارد که شا بفاتحه خواندن ایشان هم نپردازید
و اغماض عین فرمایند و سنگدلی را شعار خود سازند تمام عالم را ازین بی مهری حضرت
حیرت در حیرت گرفته است و جای الست که خلق الله راه سخن یابند و گله حضرت اعلی
بر جاست از برای حق الله که سخن هیچکس را در گوش نگیرند و حرف غرض گویان نشنوند
که از روی دشمنی و عداوت هرکس از برای خود سخن میگوید حضرت بدولت و سعادت
مستقل خود را هادی این طریق گردانند و یکبنه سخن پرسند و مرا چه قدرت و توانائی است
که بحضرت نصیحت نمایم و زبان مواعظ کشایم لیکن چه کنم که از شنیدن آن چنان
قرار واز که برای تعزیت پرسی نخواهم رفت آتش در دل مشتعل گردیده است و از روی
بی طاقتی میگویم و مینویسم اگر ننویسم صبر نتوانم کرد و اگر صبر کنم آتش در جگرم درمیگیرد و طاقتم
ناشکیبائی میکند ناکام و ناچار دل همیگوید که من تنگ آمدم فریاد کن وقت را مغتنم
دانند و مصلحت را از دست ندهند که آخر الامر پشیمانی سود نخواهد داد و چه عالم سرای است
بی مدار و جهان سرائیست ناپایدار گیتی توده خاکی ست بر رهگذر باد دنیا چون خانه ایست
که بر سر فالیزهای خربزه و بر بوریا کرده باشند که سرای سپنج عبارت از آن خانه است
چه آن خانه زیاده از ده پانزده روز نپاید دنیا نیز ده پانزده روز است و سرشت عالم منحصر
در زمان ثلث ست مستقبل و ماضی و حال از زمان مستقبل خود چه بهره باشد چرا که آدمی را امید
فردا نیست و از زمان ماضی خود چه حاصل هر آنچه گذشت گذشت گذشته را صلوات پس
بهرین تقدیر زمان حال ست که او را غنیمت عظمی و سعادت کبری باید شمرد و حاضر الوقت
باید بود و آنرا بسهولت نباید گذرانید و کهولت را از خود رفع و دفع باید کرد و سلطان
عقل را بر سر تفکر و مسند تخیل جای باید داد و شهنشاه دل را بهر اقلیم آگاه دلی و مملکت
هوشمندی مسلط باید داشت و خود را دران میان مابینی و منصفی باید گماشت و خواهش خسر را

بملک الموت نخواهد بخشید و دو سه روز تنها بهم آخر الامر دولت و بادشاهت را البته
تسلیم خواهیم کرد و فکر در مسند و تاج خسروی بشما از برای خواهیم داشت خاطر شریف جمع
باشد که بغیر از شما دیگری لیاقت سریر و دیهیم ندارد اگرچه بنظر خلق الله بر خسرو یا باست
و ما را هم همین صبدارند لیکن چون هیچ شود که ترتیب ساقط گردد دیگر آنکه بگفته و تجویز
مردم چه می شود مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد الغرض هرگاه آنحضرت
بدولت خود آنچنین بنویسند و در خاطر شریف خود این فکرها را راه دهند شما را چه لایق
که مرتکب اینهمه بیهوده می گردید و بگفته پسر عبد الصمد که معدودی بیش نبود عمل فرمایید
چه او چه باشد و عقل او چه و او را اینقدر رسائی کجاست که بسمع شما مصلحت رسد
و او را اینهمه حوصله کجا بهم رسیده که درمیان شما و آنحضرت درآید و رهنمائیهای
ناشایسته کرده باشد لعاب طفلی از لب و دهانش جدا نشده و کبر و منی و جهولیت
در فعالیش آویزان او را لائق نیست که درمیان بزرگان کدورت اندازد و
دو عزیز را از هم برنجاند مجلس با و را تعینی نمی باشد که مردم را از عروق مفاصل گرداند و
کدام عاقل تجویز خواهد نمود که مردم دیدگان از دیده العباد گزینند و انوار از نظر باقی
نماند و چه نوع دانائی باشد که جگر و دل را از منازل معهودش تفریق نمایند و چشم چنان
بحال خود باشد خوش آن کوته اندیشی که روح روان را از قالب جدائی دهد و آرزوی
آن داشته باشد که حیات منقطع نگردد چه این حکایت از قسم محالاتست چه اگر
ممکن الوجود بود و بتد در انسان وجودی بیهوده در عالم کون و فساد موجود شده بود
در جهان این رسوم انتشار پذیر می گشت البلیل احمقی بوده باشد که از بنیاد تصور کند
چنین امر تخیل فرماید و بدینها تشکیل آرزوی بی تصور باطل و ذهنی خیال محال قیاس
بزرگان هم درینمعنی فرموده اند بیت دشمن دانا که پی جان بود بهتر از آن
دوست که نادان بود ما با وجودیکه او را بارها تجربه کرده ایم که در عقلش نقصانی کلی است

لشکر ظفر افزاران بر ذوات شریر منهزم گردد باعث بدنامی و سبکی ملازمان آن درگاه والا اساس ست و تا قیام قیامت این شرمندگی باقیست و مردم عالم میگویند که چنین شاهزاده والا شکوهی از پیش جمعی کوران مغلوب شد زیاده برین چه توان گفت از انکه دل من میسوزد مرتکب این نوع حرفها میشوم و بے ادبی کرده چیزها مینویسم دیدها حضرت خود منصف شوند که قباحت ست یا لطافت اگر نصیحت این دعاگوی را در گوش گیرند فبها و الا رضای صاحب ست هر اوینگ زیاده برین منزوانیست که ازین مقوله دم زنم انچه گفتنی بود و نوشتنی بود نوشتم اگر چه انچه از من گستاخی بوقوع آمده باشد بکرم عمیم و لطف قدیم عفو فرمایند دولت و سعادت و بهجت و مسرت یار و یاور بود بمنه و کماله کرم نقل عریضه که شیخ علامی بجناب اکبر بادشاه نوشته کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک زمین ادب بوسیده بعز عرض خادمان قدسی نشان سدره تمکین و ساکنان عرش آستان سعادت تکمین حضرت مریم مکانی عفت و عصمت دستگاه فلک جاه گیتی پناه رابعه زمان فاطمه دوران عائشه آوان قمر رکاب فلک احتجاب صالحه ساجده کامله زین المستورات مسند نشین بارگاه حلم و حیا مهر آرای سرادقات صدق و صفا حضرت بیگم جیو طول عمرها و زید قدرها میرساند که صحیفه الکتاب صحیفه کامگاری و فصل الخطاب جریده شهریاری اعنی فرمان عالیشان قضا جریان نور فشان معدلت نشان واجب الاذعان همایون آن حضرت که چون آفتاب عالمتاب ظلمت سوز جهان افروز از افق بنده نوازی و ذره پروری و مشرق عذر گدازی و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود و در شکرانه این سعادت عظمی و مواهب کبری کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بجا طرسید بزبان شکسته و بیان بقصور ناطق آن گشت لوازم خدمت و مراسم عبودیت از عبید برفرق مفاخرت و مباهات برنهاده و لسان حمد گذاری واهب العطایا بصد عجز و انکسار

آسمان عالیشان میباید و بوظیفهٔ دعاگوی که هر سحرگاه از منظر نصرٌ من الله و فتحٌ قریب
چهره کشاید و بر منصهٔ اِنّا فَتَحنا لکَ فتحاً مُبیناً جلوه نماید مجود را فروه وار مشغول میدارد و پرتو
عالم آرای مهر انجلای عقدهٔ نشاط آن عصمت پناه عفت دستگاه پوشیده نماند که اگرچه
این ذرهٔ بیمقدار بحسب ظاهر از شرف قدمبوسی محروم است و بحرمان الم نشان و هجران
غم چکان موسوم لیکن آفرینندهٔ لوح و قلم آگاه و دارندهٔ افلاک بیوسیله مشغول گواه است
که مسندگاه دل را که دار الخلافت سلطان ارادت است بجهت جلوس شاهنشاهی خیال جمال
باکمال آن سریر آرای عزت و شوکت رشک رواق نه طاق آسمان گردانیده و دست
طریقت بحبل المتین ارتجای صدق و عقیدت و التجای صفای طویت زده چه اینجا بملک
در همه جا قواعد ملازمت و رسوم خدمت را موکد و ممهد میدارد و باین ترانهٔ مترنم است

بیت گر وصال او نباشد با خیالش همخوشم * خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

و در هر مجلس رفیع و محفل منیع بوظائف ذکر جمیل و روایت حمد و ثنای بی تکمیل آن
برگزیدهٔ انفس و آفاق اشتغال باکمال باستقلال قبل و قال مینماید و میگوید

بیت در دم من در همه اوقات دعای تو بود * ذکر من در همه آفاق ثنای تو بود

و برهمین منوال تا از جان رمقی و از روان اثری خواهد بود در مقام ثناخوانی همچون
صبح ثانی صادق دم و چون قطب سپهر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد گشود

بیت چنین که مهر ترا در میان جان دارم * همین وا دای ثنای تو بر زبان دارم

مرادات دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد بالنون و الصاد

نقل عریضه که شیخ فلامی بجانب دانیال شاه نوشته کمترین مخلصان راسخ دم
و محقرترین مختصرین بندگان ثابت قدم ابوالفضل ابن مبارک بذروهٔ عرض
باریافتگان بارگاه عزت و شوکت و محرمان خلوت عصمت و عفت میرساند که
خلاصهٔ اوقات بدعای ازدیاد دولت و حشمت و شوکت آن مسندنشین بارگاه

۸۱

قدر و جاه سرارای بساط اوقات امن و امان گلدستهٔ گلشن حیا نوباوهٔ بوستان
صدق و صفا ناموس طراز فاطمه زهرا زینت بخش ایوان مریم ام عیسی روشنائی دهٔ مجلس
رابعه باعز و علا اعنی حضرت بیگم جیو طال عمرها و زید قدرها میگذرانند و لحظه بلحظه یاد فرما
ایشان میباشد و در جمیع اوقات با همه حال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست
عنقریب ست که این مناجات بعز اجابت مقرون گردد بمنه و کماله کرمه و بحق الحق
و عارفیه رجاء واثق ست که همواره بر سریر سلطنت و حشمت جانشین و متمکن باشند
بر رای خورشید انجلای مخفی نماند که ازان تاریخی که از ملازمت شریف حضرت محروم جدا
دست داده است دائم الاوقات بدشواری روزگار بساخته است آرام و شد اثر زمانه
بوقلمونی روز بروز در افزونی ست معلوم آنحضرت ست که مهم دکن چه نوع که صعبی
گویا که الله تعالی درین ملک خوشحالی خلق نکرده است باری بهر حال که هست شکر نعمت
ایزدی را دست آویز خود ساخته با زندگی ضروری بسر میبرد هر چه دیدنی ست
روی میدهد قبلهٔ من از شاهزاده والا گهر چه استغاثه نماید و زبان شکوه کشاید اگر چه بنده
میداند که ازین قسم مشکلهای گوناگون دامنگیر من خواهد شد هرگز باینجانب
روی نمی آوردم لیکن چه چاره که مهندس قضا و قدر چنین مقدر کرده است کسی را
چه قدرت و توانائی که مشیت حق را تواند مبدل ساخت مع ذلک از نیرنگیهای
زمانهٔ بوقلمون شاکی بودم و از ناهنجاریهای چرخ کجرفتار نیز پاره مستغاثی میگشتم چون
ذو فنونیهای عبدالرحیم بیرم را مشاهده کردم از همه فراموشی دست داد زخمهای
فراهم آمده تازگی پذیرفت ناسورهای من سر بشورش برآوردند و اعضای جگر
یکسر خون چکانی بهم رسانیدند من چه باشم که ازان نادرهٔ اعصار و بوالعجبهٔ روزگار
شکوه تمام زمانه را از دست او واغما بردل ست و افلاک نیز از جور او سینه چاک
با هر که سخن گویم همین داغ مبتلاست اگر چاره گرش خواهم او را درخور نیست اگر سازش

خوانم پایه آن ازان برتر ست اگر ساحری بودی از دست او بفریاد آمدی چه او را
یک گوساله بود که سحرآفرینی می نمود و این را هزاران هزار گوساله است که خلق عالم
از دست آنها در ناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته و سحرها پرداخته
و مردم وکن را چنان گمراه دارد که هرگاه این دعوی پیغمبری کند آنها یکسر امت او گویا
میشوند و اگر چنانچه دعوی خدائی کند آن جماعت به بندگی او مقر اند و او را آفریدگار
خود میدانند سبحان الله چه مکاری ست و این چه عیاری که ایزد تعالی و تقدس
بوی قسمت کرده است شاهزاده عالمیان اگرچه از دست او شب و روز بفغان
و فریاد ست لیکن هرگاه که نظر ایشان بر وی افتاد لال میشوند و حس و حرکت در ایشان مطلق
نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجودیکه چند بار بتکرار ناپاکی و نادرستیها از وی
مشاهده نموده اند و صریح کارهای ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشتهای
او را که بتغییر برگشته روزگار نوشته بود دست بدست کاغذهای را آورد و بشاهزاده نمودم
و نقل او بدرگاه والا ارسال داشتیم صورت پذیر نشد معالجه او را نتوانستند بانجام رسانید
من نامراد در کدام حساب و شمارم و در خیل کدام جمع و خرج باشم که تلافی جهات ناشایسته او نمایم
من بیچاره حیران و سرگردان بادیه غربت و درمانده حالات خود گشته ام مرا از حضرت
ظل الهی این چشمداشت نبود که از خود جدائی مرا تجویز نمایند و بدین نوع بلاهای بو العجب
اتصال بخشند حیرت در حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله
ابوالفضل و دوری از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چه حق علیم ست که خلق عالم را
توهم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی متحرک شود و بجنوب رود و قطب جنوبی جنبش کند
و بشمال آید که ابوالفضل شاید از رکاب سعادت قرین دور گویند لیکن مرا چه قدرت
آن بود که حکم ایشان را تبدیل دهم و تغییر کنم بالرأس والعین قبول نمودم و بخدمت دکن
حسب الحکم ایشان آمدم اما چه محنتهای که نکشیدم و چه درستیها که ندیدم قبله من عساکر بحران غلبه

نموده است و بهجوم علی العموم فرموده و من بیکس بی یراق و سلاح در میان هموم و عرصهٔ غموم فرو مانده نه یارای گریختن دارم نه قدرت آویختن اما اگر همت عالی آن زبدهٔ جهان را شیخ پا در رکاب امداد نهد و اعوان و انصار من گرده و شجاعت ذاتی و نیکذاتی جبلی را کار فرمایند تحمیل که خلاصی این کمترین شود و در آخر عمر در قدمبوسی حضرت بگذارند که سعادت دارین ابوالفضل درین شیوه مندرج است واجب بود بعرض رسانید زبان عزت بکام و ایام دولت و حشمت بر دوام باد بالکاف والنون والصاد

رقعهٔ مولانا علامی

ذرهٔ احقر بلکه از ذره کمتر ابوالفضل ابن مبارک بصد عجز و انکسار زمین ادب بوسیده بموقف عرض پرستاران آن آستان عرش نشان و خادمان سدره کرسی اقتران و محرمان خلوت سرای خاص الخاص سعادت اختصاص میرساند اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً حقیقةً و مجازاً بدعای ازدیاد دولت و حشمت و سلطنت آن خلوت گزین بارگاه عفت حجله نشین سراپردهٔ عصمت بلقیس مکانی رابعهٔ ثانی خود را و دل را اشتغال می بخشد و ایام دیبالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده کشای بیهال مسالت می نماید امید که بوجه احسن و روش اکمل بر آورده خیر گرداند قرین تحیت قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ علی التحقیقی ابوالفضل مستمند سلامت بعد از تقدیم دعای خلود ایام سلطنت و دوام اسباب عظمت و شوکت و حشمت و عصمت مشهود رای صواب نمای آنکه حکم شده بود که کیفیت حالات آنچه در واقع خند اشت نماید معروض میدارد که الحمد لله و المنه اشجار جویبار معدلت از قطرات امطار رشحات احسان و افاضت طراوت یافته و نهال گلزار شفقت از تغذات بهاران مکرمت نشو و نما پذیرفته سکنهٔ این ولایت در حمایت امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال عدل و احسان با سایش میگذرانند و از خرد تا بزرگ و وضیع تا شریف بتقبیل پای کثیری که دارند قناعت کرده اند و شکر انعام ایزد تعالی و تقدس را لیلاً و نهاراً بجای آرند و بس اوقات را بدعای خیر بندگان آن

دعایتی درمیان راه ندهند که بی غرض ما نمی گوییم کس دیگر خود بفریاد من نمی رسد چون
آنحضرت درین وادی شروع کرده اند بهتر آنست که کار را باخیر رسانند و گزارش گذار
قبل الهی نیز فرمایند بهر امیم این گریبان گیر حیات میگردد وگرنه ثانی الحال که ابو الفضل را
تا بجای خود تجویز نموده با آن الکه فرستاده بودیم هرگاه که این صحبت درکار بود چرا خبر نکرد
من خود چند بار تکرار از بی مقدار عرضداشت نموده ام لیکن چاره که اعوان و انصار
او بند عریضه به استظهار اقدس حضرت نمی درآرند و درمیان عیب پوشی او میکنند ابا آخر الامر
ضرر پادشاهت درین است و آن جماعه ها و لتخواه محض اند و نمک بارستی نشخیزند
دراز نفسی بسیار شد امید عفوست ایزد تعالی از جمیع عوارضات چرخی و عوادثات
دهرے امان بخشاد نقل عریضه که شیخ فلامی بدختر خوانده اکبر پادشاه که
پری رخ بیگم باشند نوشته خاکسارترین خاکساران ابو الفضل بنده البعد بعجز و انکسار
زمین ادب بوسیده بموقف عرض حضرت ملکه عظمی اسعه لمعات دولت کبریان
نادرهٔ ادوار فلک سپهر آرای بارگاه عصمت زینت افزای تختگاه عفت بقا رودریا
حوا و آدم خلاصه خاندان آفرینش عالم زبده حجله سلطنت و شهریاری زیبنده حجره
تکرمت و بختیاری حضرت بیگم جیو میرساند و طغرای عالم آرای و توقیع کشورکشای که
دربنولا نامزد این مسکین بینوا فرموده بودند در بهترین زمان و خجسته ترین آوان
رسید بشر حصول فیض جاوداے گردید مصرع دل از آن پرتو منور گشت مورد ان
وارد غیبی و مژدهٔ لاریبی را از روی کمال صدق عقیدت و خلوص طویت بقدر طاقت
و وسع اطاعت و ارادت ظاهری و باطنی استقبال نمود و ضعات آن الطاف
بے نهایت و اکرام بے غایت را بمراسم دعوات و مراتب تحیات مصادقت
سمات مرتب میدارد و خدمات شایسته و رعایات بایسته را آماده می باشد تا در
کفایت آن بقدر میسور و وسع مقدور کوشش نموده بندگی و جانسپاری خود را اظهار

ستاره و بنده امید انبعا والحق نماید بیت دیده مشعله داران شبستان سپهر بید روشن از شمع
شمع شبستان تو یا و پشت پناه ابوالفضل چه شود که برین ناهمرا و ناشاد و عاجز صورت
خسته دل شکسته مهربان شوند و ازین کلفت و محنت که دامنگیر حیات اوست مخلصی
بخشند. و از صحبت ناجنسان و بد درونان و سیه دلان بدکردار نابکار رهانند و بخدمت
حضور خود تجویز نمایند خدا آگاه است و فرشتگان ارض و سما گواه که دیگر مرا زیاده
برین طاقت محنت و رزالت نمانده است بیگانگی ذات واجب الوجود که مرا ازین
کدورت مخلصی بخشند و بخدمت حضور خود طلب نمایند که این بنده نوازی عند الله ضائع
نخواهد شد چرا که هر محنتے که در اینجا میکشم تمام ضائع و ابتر است هرچه آراسته می نماید دشمنان
بخاک سیاه برابر میکنند که وه برابر زیاده برین تصدیع است سریر عصمت بسیامن
مکرمت بسمات آراسته باد و گرد کدورت بدامن دولت مرساد بحرمة النبی العربی وآله الامجاد

نقل عریضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته ذرهٔ بیمقدار
مهجورترین یار و دیار کمترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت
ابوی مآبی قبله و کعبه حقیقی ملاذ و ملجای علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که تعطش رؤیت
دیدار مبارک و تشوق ملازمت که وسیلهٔ درجات دارین و فتوحات برکات کونین است
ز دوران قصاب که شرح شمهٔ از آن در تقاضا و پیرادها م و تماثیل افهام گنجائش داشته باشد
بیت امریست که غایتی ندارد. حدی و نهایتی ندارد. بهر حال نیل سعادت تقبیل
که اہم مآرب ست و اتم مناقب از حضرت واہب العطایا آمل و سائل ست امید
که تیر دعا بر ہدف اجابت آمده باشد و بعز اجابت مقرون و مقرب گشته توقیع آنکه
این کمترین فرزندان را از حاشیه خاطر عاطر فیض مآثر محو و نسی نفرمایند و بالتفات
ضمیر انور که نتیج درجات و مثمر برکات دنیا و عقبی ست مشرف و مفتخر سرفراز سوده
که یاد آوری آن قبله و کعبهٔ ظاهری و باطنی سعادت دارین و دولت کونین است همین کنز

با اخلاص و فرزندان با اختصاص ست قبلهٔ من احوالات اینجای و اخبارات ایحدود
برین نهج ست که حضرت پیر روشن ضمیر و مرشد مرآت نظیر و شاهنشاه عقل و زیر ظل الله
عالمگیر چون بدر منیر بولایت دلکشای کشمیر داخل شدند و بر سریر سلطنت و مسند حشمت و
شوکت متمکن گشته مطالب و مقاصد دینی و دنیوی حسب المدعای دوستان صمیمی و خیر
خواهان حقیقی برآورده خیر کرده اند بیت برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ۞ سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم
صد جای کمر خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و
کوشش عظیم دارند و گردنکشان این الکه یکسر سر اطاعت خود بر زمین عجز و انکسار
نهاده در آستان بوسی درگاه عرش اشتباه راسخ دم و ثابت قدم اند هیچ احدی
از وضیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و بتشریف قدوم میمنت لزوم
حضرت ظل الهی ولایت کشمیر باوجود آنکه بهشت روی زمین ست رشک خلد برین شده
بصد لطافت بیشتر از بیشتر شده در تعریف گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون چه نویسد
که زبان بیان عاجز و قاصر است و از خوبان او چه تسوید نماید که هر یک چون پیش در نظر
اهل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و نزاکت دلبری مینمایند و بیشتر دل
از عشوه و غمزه دلفریب خود رونق می افزایند خصوصاً درین ایام خجسته فرجام
که ابد الآباد بماناد روز صد در ترقی و تزاید است چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل
والکمالات اخوت پناه شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی قصیده فرموده که مطلعش اینست
مطلع هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر ۞ که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر ۞ قصه کوتاه و سخن مختصر
که از تعریف و توصیف انسانی بریست مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست ۞ درین ایام
جمیع طرف داران نگلان تران ملک تبت وغیره نیز ارمغانی که خاص الخاص
بدرگاه والا اساس ارسال داشته اند و عنقریب که خود هم بشرف قدمبوسی حضرت

مشرف و مفتخر گردند بران حقایق آگاه مخفی و محتجب نخواهد بود که بجهت اعزه حضرت علی
مکرر بعرض اقدس رسانید که جمعی مستحقان با استحقاق و خیرخواهان بی کینه و نفاق
دران گوشهٔ متبرک متوطن اند و همیشه بدعای ازدیاد دولت و حشمت و عمر حضرت اعلی
اشتغال مینمایند حکم شد که دربارهٔ ایشان هرچه تجویز نمائی هر آئینه مقبول درگاه خواهد بود
حسب الحکم عالی ده هزار بیگه زمین افتاده و مزروع بنام هر یک از ایشان بقدر استحقاق
مفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگه زمین صد روپیه نقد بهای گاو و تخم هم التفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بهجت اثر را مخادیم آندیار خواهند رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشاء الله تعالی متعاقب مکتوب فرمان واجب الاذعان مع زر نقد رسیده باشند
و بجز آنکه خدمات کمترین با اهالی آن دیار و شهر خواهند کرد دیگر از جانب خود هم هرچه
بوسع امکان که تقاضای وقت خواهد بود خواهد کرد و دربارهٔ اعزه بهیچ وجه من الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا نخواسته باشد که ابوالفضل در مهمات اهل فضل تغافل
و تکاسل خواهد کرد گوسفند بجهت قربانی ست چه درین طریقه سعادت دارین و دولت
کونین خود می انگارد و شرف خود می پندارد نیکبخت کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامرادی های یار و دیار خود فراموش کرده نعوذ بالله من ذلک تا زنده ام
خاکروب آن جماعتم و خاک راه آن گروه پر شکوه و خدمت ایشان بمن لازم
بل فرض ست مصرع در پای تو ریزم آنچه در دست نیست بلکه سخن در جان
و مال چه باشد که ازین طائفه کسی دریغ خواهد کرد قصه مختصر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان منت نهاده بانصرام رساند زیاده بیش ازین
در خور التصدیع نمیداند ایزد تعالی و تقدس ایام مواصلت روزی گرداناد بالنبی و الاولاد

نقل عریضه که شیخ علامی با در خود نوشته کمترین فرزندان ابو الفضل مستمند
بعد عجز و انکسار بزبان حال و تشوق بر کمال بموقف عرض حضرت والده عزیزه
مخدومه معصومه مستوره مسجوده مخدره قبله ساجدات و کعبه عابدات ید الله ظلالها
و خلد الله عصمتها الی یوم الدین میرساند که شرائط عبودیت و مراتب خصوصیت
ازلی که از مشیت لم یزلی اختصاص صمیمی و اتحاد حقیقی پذیرفته متحف و مهتدی میگرداند
و لوازم یکجهتی که در صحائف تقدیر رقمی گشته از عین اعتقاد یقینی بمرتبه اعلی میرساند و ظاهر
دل را با باطن خاطر یکسان نموده آماده قدمبوسی آن زبده چهار عنصر و خلاصه حواس خمس
میباشد حق علیم و علام است که بجامع جان و دل مشتاق و متعطش شرف حصول زلال
وصال که سبب مقاصد و مطالب دنیا و آخرت است هر وقت بوده و خواهد بود و احوالات
این معتقد صمیمی و مخلص حقیقی بیمن همت عالیه آن قدوه اصحاب صدق و یقین خیر النساء
مدام آفرین و تحسین بر وجه احسن و طریق اکمل بکمال خیر و فلاح صلاح پذیرست بجز مفارقت
سعادت حضور موفور السرور که مستجمع جمیع سعادات بی نهایات است که
باعث پریشانی خاطر محزون و حواس استقامت مقرون تواند طاری نیست از حضرت
رب العزت حصول دولت اتصال که جمال آرای چهره حال و رونق افزای چهره قال
و مقال است بصد خضوع و ابتهال فی الغدو و الآصال آمل و سائل است امیدواری
از حضرت درگاه باری تعالی و تقدس آنست که عنقریب روزی گردد و توقع از الطاف
عمیم و اکرام قدیم آن پیشوای صفوف عزت آنست و مقتدای جمیع مخلوقات چنان است
که این خاکسار درگاه عالیجاه مستحقان پناه را بالتفات خاطر اشرف و عنایات
ظاهری و باطنی که سرمایه جمیع مطالب کونین و پیرایه اهم مقاصد دین و دنیا است
توصل و تقرب می بخشیده باشند و تا هنگام ملاقات شریف این زاویه نشین حیرت گزین
مفارقت قرین را از گوشه خاطر عاطر بهیچ وجه من الوجوه محو و نسی نفرمایند و بدو کلمه

حیات مساوات کہ در معنی آلات وادوات عاقبت است یا دو شاد میفرموده باشند
کہ گفتہ اند بیت ہر آن لذت کہ در دیدار باشد بمکتوبی ہمان مقدار باشد
قبلہ من از چگونگی حالات خود چہ شرح دہد بر ضمیر کہ دارندہ سبع سماوات طباق میدارد
بموجب محمدت گذران ست لیکن بعزت واجب الوجودی ذات پاک ایزد متعال
کہ ازان ساعتیکہ چشم از دیدار فائض الانوار آن مقصد و مقصود متعلقان راسخ دم و
ثابت قدم بر داشتہ دمی و نفسی بجمعیت خاطر نگذرانده و شب و روز در محنت و مشقت
روزگار بوده و میباشد اگر چہ آلایش دنیا همچو رود بروز در ترقی و تزاید ست دل را
کہ در قید حیات است و آغشتہ حسرت و آلوده حسد ہرگز وابستہ تعلقات دنیا وما فیها
نداشتہ ام و خاطر را ہوس آلوده تمتعات کونی و فسادی نگذاشتہ نابوده ام بر بستر سرور
بخواب راحت نغنوده ام وابواب عشرت بر روی حیات نگشوده ام و در عین
تعلقات ہمزانوی بیتعلقی و ہم بستر بی نیازی زیست نموده ام با وجود آنکہ سعادت دارین
ونعمت کونین ہمہ اوقات میسر و محصل ست خار خار مطالعہ صفحہ کتاب وداد ارباب صلح
گوشہ بیت الغربت از خاطر حزین محو نمیگردد و بہیچ وجہ من الوجوه نقوش آن شغل برولہ
از لوح خاطر شستہ نمیشود و ذوق صحبت یاران قدیم و دوستان مستقیم از صفحہ دل زائل
و بسترده نمی آید زہی کسانیکہ بلباس فقر و لباس تجرد ساختہ اند و خہی سعادتمندانی کہ
بلقمہ خشک جوین پرداختہ و بجز لیف و ہر خداند و جہان ناپایدار و زمانہ ناہموار
و فلک کج رفتار و ایام ناہنجار و عمر بیدار در قمار خانہ لیل و نہار بر تختہای ارض و سما
بوسیلہ کعبتین شمس و قمر با مہرہای ستارگان نرد حیات باختہ اند و چند اشہوار الی
کہ در میدان سر افرازی و عرصہ کار سازی توسن بی نیازی تاختہ اند بعزت
اللہ تعالی و کفی بہ شہیدا کہ اینہمہ معیشت و سعادت کہ بدولت حضرت شاہنشاہ
ظل اللہی گیتی پناہی برمن میوائی بی روے دریا باحسن الوجہ و اکمل الطرق واصل

و حاصل است و بے بہت و شفقت مخلوق مرا دامنگیر گشتہ لیکن ہرگز نشدہ کہ خاطر تسکین
دل حزین شدہ باشد اما بر میمنی صد ہزار شکر ایزد بیہال کردہ میشود کہ بوسیلہ آن
دعوی نامرادان و بینوایان و شکستہ خاطران افسردہ دل کردہ می آید و از پا
افتادگان وادی محنت و پژمردہ خاطران بیابان کلفت را تسلی بخش میشود سبحان اللہ
کدام ساعت ہمقرین آن نعمت حلاوت مقرون کرامت مشحون بودہ باشد کہ
مستمندی از تو آسایش گزید گردد و تحفہ بلب نانی و دم آبی برسد ہرگاہ چنین شد
گویا کہ حج اکبر کردہ باشی کہ مصرعہ دل بدست آور کہ حج اکبر است بہر ولیت در
شریعت غرای محمدی ہر کہ بہ بے نمازی خیر کند گویا کہ در بدی و بدکرداری اعانت
کردہ باشد و در دوزخ کوشکے برائے آن شخص بنا کنند و ہر کس با اہل عبادت و نمازگزار
دستگیری نماید گویا کہ در خوبی و در پاکے عمرادر النصرت دادہ باشد و بجہت آنکس در
بہشت ایوانی مہیا سازند اسناد و صدقنا ہر کہ برین تصدیق نیارد صاحب کفر است
لیکن در شریعت و ثنای ابوالفضل خاکسار چنان فتوے دادہ اند کہ خیرات در عموم و خصوص
بس وجہ لازم ست بر سر تقدیر مظلومان و ملہوفان و مغیوبان و ضعیفان و نحیفان
عاجز صورت امداد باید نمود اگر چہ بے نماز و فاسق و فاجر باشد چہ اگر دستگیرے
اہل نماز کردہ خانہ بجہت تو در بہشت مہیا شدہ بر تقدیر یکہ دوزخی بودے پس باید کہ
بر بے نمازان و فاسقان ہم خیر کنی زیرا کہ ہرگاہ دوزخی شدی ترا باید کہ در دوزخ
ہم خانہ و منزلے داشتہ باشی تا چون ترا گذر در دوزخ افتد در آن کوشک قرار و
آرام یابے چہ اگر چنانچہ موافق اعمال زشت ترا بدوزخ بفرستند ہر آئینہ محتاج
جائے و منزل دیگرے خواہی شد بہر حال ویرانہ در انجا داشتن معقول کہ فکر
بر اصل است اللہ تعالی در ہر دو جہان دوستان خود را توفیق علی التحقیق ارزانی
گرداناد و پس از ان ابوالفضل بینوا را المطالب اصلی و مقاصد حقیقی رسانا و بمنہ و

کمال کرده کعبه ابوالفضل بجهت کار خیر اخوی اعزی نور الابصار شیخ ابوالبرکات را اظهار
نموده بودند که باید آید چون نزاکت بسر دو دیده خود می کرم بودی چند حضرت ظل الهی باین
ذره احقر پرتو التفات خود ظاهر میفرمودند و همه وقت مرا مخاطب میکردند چنانکه احدی
آفریده دران میان محرم اسرار نبود مصرع میان عاشق و معشوق رمزیست تنها چلبی
روزی دو سه آمدن بنده در تعوق افتاد انشاء الله تعالی گذشته ماه رمضان المبارک
بشرف قدمبوسی حضرت مشرف و معزز خواهد شد و دیده پدر را کحل الجواهر دیدار فائض الانوار
منور و مکحل خواهد گردانید خدا یار دیار و یاور باد نقل عریضه که شیخ علامی به برادر خود
ابوالفیض فیضی فیاضی نوشته برادر اعز ارشد ارجمند حقائق آگاه طریقت و
حقیقت دستگاه شریعت پناه نقاوه اصحاب عرفان زبده ارباب وجد و ایقان
پیشوای رهروان شاهراه مجد و علا قافله سالار قوافل عز و اعتلا مهتدی به ره گم گردگان
بیابان حیرت رهنمای طالبان وادی عبرت هر حله پیمای ناموس جرأت بزم آرای
محفل کشای لغات بنائی رموزدان مجلس آگاهی دقیقه سنج رسائل صدق و صفا علم
آموز کتب علم و حیا گنجور خزائن اسرار الهی نقاب حقیقه خاقانی و انوری صراف نخبه
معانی گستری گوهر شناس معادن فصاحت و بلاغت حلال مشکلات فهم و فراست
سعیار گنجینه دانش و بینش نقد بینه خزینه آفرینش محیطی زمان بقراط آوان ارسطاطالیس
جهان افلاطون وقت بوعلی سینای عهد فرهنگ نسخه یکجهتی و یکدلی فهرست دفاتر
حقیقی و مجازی شیخ الشیوخ ابوالفیض فیضی فیاضی همیشه بر اورنگ فضیلت و ارشاد
حقیقت و مسند طریقت متمکن بوده اخوان نواز باشند بعد از طی لوازم بندگی و مراسم
خیرخواهی ازلی مشهود رای صواب نمای آنکه اگرچه آدمی زاد بحسب ظاهر مجبول و مجهول
و معزول است لیکن بحسب باطن موفور الفخر و علا است و درجات وجود موجود
او از جمیع اشیا اعلی و قدر و قیمت او از تمام آفرینش بالاتر است آدمی را باید که از رتبه

بعلامے هرگاهی خویشتن غافل نباشد و خود را از همه مخلوقات امتیاز بخشوده بشناسد و
بر خلاصه اوقات خود کرده مغتنم و نفسی محترم است پرداز و لحظه بل لمحه بی ذکر و فکر
حق تعالی نگذارد و در هر لباس که باشد تن را بشغله دنیا و دادگی گذرد و دل را بذکر
حق اشتغال بخشد چنانچه بهدرین معنی خود می سراید بیت یاد خدا و خدمت سلطان
نقیض نیست ٭ دل را بحق به بند و زبان را بکار کری ٭ ای برادر حقیقی ام قبله تحقیقی
ام باید دانست که خاصیت مال و جاه غفلت افزائی ست و التفات پادشاهی
باده ایست که خمر داش هوش ربا و عقل زدای درین دو حال بخلق عذا البسر بردن بسی
دشوار و محال اگر گاهی بقوت فعل مختار خود بهوش آید لیکن مستی آن باده خردگی از
گریبان حیاتش نگذارد که اختیار جبلی خود کار فرماید ای عزیز من فلک عذار ناپیدای نهاد
و کج رفتار است و عالم فلک عدالت شعار در شیست او بی اعتدالی را راه نیست و از
اسرار او کسی آگاه نه عالم بی بقاست عمر بیوفا دوستان از نصایح او شرمنده اند
دشمنان از نتایج او افسرده آشنایان از آن دل خوشیها متاثر ند و بیگانگان از آن
دیوانه و شیها متحیر پس آدمی را می باید که طبع سلیم و ذهن مستقیم خود را کار فرماید و خرد
دوربین را دست آویز حیات خود گرداند و از آن کستیهای ناخوش گذار بکلی بپرهیز
کند و خود را در خود پرستیهای دیو بند و خود بینیهای نا برومند بینداز د و بهر حال که
باشد حاضر الوقت بگذراند و بر احوال درماندگان و مظلومان ناکام و ناسرانجام
پردازد چه هنگامیکه فی الجمله اراده که او را ناگزیر است و اختیاری که ناچار او را بدست
آمده و ممکن است که از و کشایش کار خواهد شد درین چنین وقت را مغتنم و ساعت را
غنیمت ندانسته کار دنیا و آخرت بیش نبرد چه کار کرده باشد و چه هم ساخته بعد از آن
که فلک آن اوراق را از پیوند برکنده دفتر عمر ناپایدار را در نوردد پشیمانی چه سود خواهد داد
و از اشک حسرت و ندامت افشاندن چه بدست خواهد آمد بیت چون تو اشتم

دانستم چه سود ❊ چون بدانستم توانستم نبود ❊ دران وقت ازینها باید گفت چنینها
باید سفت پس چون ایزد تعالی وتقدس آن سعادت آیات را بهره دولت گرانت
فرسوده است چه مال و چه جاه حسب المرام مطلب التفات کرده و عنایات ظاهری
و باطنی گیتی فزود درباره ایشان مقرر محصل ست چرا باید تغافل شعاری نمود و ازین
سعادت عظمی بهره وافر برداشت آن آخرت پناه را لایق آنست که اوقات
شریف را بهیچ وجه بغفلت نگذرانند و اوقات عزیز خویشتن را صرف امور ناشایسته
نسازند تا سزاوار خسران آخرت نگردند و بجزه و فقره آیند یاره سکنه آن ولایت
را بدلجوئی و خوشخوئی نوازش میفرموده باشند و مهمات بینوایان و نامرادان را
باحسن طریق و اکمل وجوه ساعت و پرداخت نمایند و سخن درشت کی درویشان
و مستحقان و گوشه نشینان آن مرز و بوم نخراشند و بالفاظ ملایم و معانی شیرین
مرهم جراحت دل ریشان کنند و از فریب نفس و شیطان دیو سیرت ایمن
نباشند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص را
پیشه کنند و در پرداخت عمل زشت از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند
و در هیچ زمان از ترس حق جل و علا غافل و ذاهل و جاهل نباشند و هیچگاه از بزرگی
و افگندگی واجب الوجه خود را معاف ندارند و کاریکه دران رفاهیت خلق الله
و سائر بندگان خدای باشد از و تکاهل و تساهل نه نمایند چه اگر جزا او در دنیا
نخواهد رسید در آخرت از وی امیدوار باشند و از بدکرداری و بد دروی اجتناب
در همه حال اغماض عین میفرموده باشند چه عیب پوشی صفتی ست عظیم و بزرگ
و در افشای راز خلق الله دلیری نه نمایند که بدترین صفات ذمیمی ست و
تا جان دارند سعی نمایند که بدنیتی و زشت کرداری خود را از دل خلق خدای
بیرون نه پندارند که گفته اند بیت اگر از چرخ سرنگون افتی ❊ به بود که ز دلی برون افتی ❊

وخود را عیاذاً باللہ از شراب غرور و بادۂ مجور بد مست و بیہوش نگردانند کہ
فرمودہ اند مصرع تکبر عزازیل را خوار کرد ٭ و بجہت مصلحت دنیائے دون با یکدیگر
در صدد نزاع و نفاق نباشند و بیکدیگر ہیچ امری ستیزہ ننمایند و چنان سعی نمایند
کہ با خلق خدا بصلح کل بگذارند و ہمچون گل ہمہ دم شگفتہ روئی بکار برند کہ گفتہ اند
رباعی اے دوست درین زمان چو گل باید بود ٭ با خلق جہان بصلح کل باید بود
با بد مستان دہر بزعم خار ٭ فرخندہ تر از نشاءِ مل باید بود ٭ چون نفس امارہ را از
ابلیس راہزن ضررے رسد در پناہ سپر صبر و دیہیم تحمل بگریزند و حتی الامکان در
تدارک آن امر ناشایستہ بکوشند و احکام پادشاہی کہ لشرع محمدی متفق نیفتد از آن
اجتناب تمام فرمایند و تا توانند در رفع و دفع آن کوشش مالاکلام بکار برند
و بنوعی مطالب خلائق را بعرض اشرف رسانند کہ دران صوبہ ہیچ فروگذاشت
نشود و مہمات و کار خلق اللہ نیز باحسن وجوہ ساختہ گردد ٭ قصورے و فتورے
در طرفین راہ نیابد ٭ آن بوسیلہ خدا ترسی و آن بصیغہ نمک حلالی با بزرگان
بتواضع و عزت تمام پیش آیند و با خردان بشفقت و مہربانی بسر برند و با دوستان
بمحبت و تعظیم بسر نکنند و با دشمنان مدارا و گرہ خوئی بگذرانند و دشمنان را آن قدر ہم
دشمن ندارند کہ بوی از صلح ہم نباشد و دوستان را آنچنان از خود ننوازند کہ
موئی ہم در میان نگنجد ٭ بہر حال شیخ صاحب عرفان پادشاہ و تمکین این ہمین
قدس سرہ گوید قطعہ دوستی آن قدر ہمی باید ٭ کہ نگنجد در میان موئے ٭
دشمنی ہم بدان صفت خوش نیست ٭ کہ نباشد ز آشتی بوئے ٭ عزیز من بہر صنفی
از اصناف انسان بنوعی باید سلوک نمود کہ او را در ہمہ جا مقرر گردد کہ این از
نسبت و بانسبت و یا درنسبت با وجود طفولیت و صغر سن نکتہ از عرق شیر از یک
بگوش خورد کہ از پس ہر ابرے رغبت و ولع تمتع پذیرفت در حقیقت ناکام واقعی بیا

ادامی نموده باشند و از گناهان صغیره و کبیره اجتناب فرمایند و از جمیع مناهی خود را
کناره کشیده ثابت نموده باشند و اگر چنانچه تمام شب بیداری توفیق نشود آخر شب
را زنده دارند که هر کس را لطفی رسیده در آن وقت رسیده چه غریب چه دولتمند و از هم
نشینی فاسقان و فاجران و جاهلان روزگار احتراز نمایند و بصحبت صادقان و
صالحان و عالمان رغبت فرمایند و در کسب کمال سعی نموده باشند که گفته اند شعر
کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ✿ کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ✿ ای برادران
جانی و دوستان روحانی دم آخر ست و نشانهای آخرت ظاهر کاری کنید که توشه راه
عقبی بدست آید و در تهیه حیات خود ساختگی مهمات نمائید بیت برگ عیشی
بگور خویش فرست ✿ کس نیارد ز پس تو پیش فرست تا بعد مردن حسرت و ندامت نخورید
و در پیش پروردگار خود شرمنده و خجل نشوید و در اعمال صالحه کوشش بلیغ نمائید و جوارح
ظاهری و باطنی خود را از نامشروعات باز داشته امر معروف بجای آرید و نهی منکر
بگذارید اگر در صحبت ملوک گذرا فتد ظاهر را بایشان سپارید و باطن را بحق گذارید
و بوساوس شیطان عمل نمائید و از وی در همه حال ایمنی خواهید و اوقات گذشته را
صلوات فرستید و آینده را یقین ندانید و حال را مغتنم پندارید که زبان زمان حال ست
نه ماضی و استقبال دنیا و مافیها را از خود ندانید که مکاره ایست غدار شیطان
غنیمت ست کینه گذار خلاصی از دست این دو نابکار نیست مگر بکرم ذوالجلال
لم یزل و لایزال و پیر کامل و مرشد واصل نیست بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهش ورق ✿ تا ممکن سعی نمائید که بزیر دستان ظلم و
شکسته دلان مجهول تظلم راه نیابد و ترحم بوقوع آید و بناحق دل نامرادان نخراشند
که نارضای ایشان ترجمه نارضای ایزد متعال ست و مدام دیده در گریه دارند
و دهان را از خنده محروم که آیه کریمه چنین واقعست فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و حلم و کرم را

گذرانم ٭ که بهر من گر از بحر لطف خویش افشانی ٭ لیکن چون الطاف قدیم ایشان
عمیم ست و اخلاص بینوا مستقیم بنا بر علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گستاخ دلی
و شوخی ظاهر نمود و امید که از انها اغماض عین فرمایند و از انها بکلی عفو فرمایند که گفته اند ع
گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ٭ آمدیم بر سر محاورات رسمی قبله حاجتمندان سلامت در
التفات نامه که قبل ازین چند یوم بنام این نامراد فرموده بودند قلمی بود که بجهت
قرة العیون شیخ افصح که افضل الدین و الدنیاست کتابی چند بفرستند که اکثر کتب
متداوله را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل ست حسب الفرموده آن
حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بخدمت فرستاد مطول هدایه منار بزدوی
حاشیه مطالع حسامی شاطبی مختصر تلخیص وقایه شرح شمسیه الحال انچه حاضر بود بسبب عجلت
ارسال داشته انشاء الله تعالی متعاقب کتابهای خوب خوب که لیاقت شیخ [illegible]
ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهدیه بهم نرسد نویسانده خواهد [illegible]
ارسال داشت امیدواری از حضرت باری چنانست که روز بروز طبیعت آن نونهال
بوستان حقیقت را در ترقی و تزاید دارد بالنبی العربی المکی المدنی الهاشمی
القریشی و آله الامجاد ٭ قبله من با وجود مشغله دنیاوی و وابستگی تعلقات و ضربات
پادشاهی در رجوعات خلق الله و مهمات سپاهگری طریقه آبا و اجداد خود را از دست
نداده است و همه وقت بمطالعه کتب اشتغال دارد و چه اینقدر آگاهی دارد که
آن تعلقات و این مشغولات اصل حقیقی آن نعمتی ست که دل را ازان ذوقی حالی
می افزاید و بظاهر فوائدی حاصل میشود و این سعادتیست که آدمی را ازان [illegible]
بدست می آید که ابد الآباد میباید و از خاک راه مذلت برداشته بر آستان عزت
میرساند و سرخ روی دارین و سعادتمند کونین میگرداند ٭ [illegible] آن عاقلی
که اینچنین نعمتی گذاشته بتعلقات ملمع دنیا که بجز پشیمانی ازان بهره نمیرسد خود را

والبتہ سازد وبچون وچرائے گوئی وفنا دی دما لا یعنی دنیا بپردازد بخدای کہ خود ی

دانائے اسرار اصل نیست کہ یکساعت ویک لحظہ از ایام گذشتہ وآسایش طولیت

کہ نعمتی بود وغیر مترقب غافل وذاہل نیست ہرگاہ کہ ازان اوقات حلاوت بخش

یاد می آرد ودود از دماغ این ناکام بر می آید چہ کند وچہ چارہ سازد مصرع

چو خشت از قالبے برخاست برخاست ؛ ہرگاہ کہ بر خود تعقل میکند سودے ندارد

گذشتنی بود گذشت ورفتنی بود رفت از فکر بیہودہ چہ حاصل مصرع پشیمانی ندارد

سود اصلا ؛ بہرحال شکر ایزد بجاے می آرد واز روے بیچارگی خاموشی را شعار خود ساختہ

واسکتوا رحمکم اللہ تعالے را مرعی داشتہ زمان حال را مغتنم می پندارد وروز را بشب و

را بروز می آرد واللہ تعالی جمیع دوستان ومحبان جانی را بتوفیق علی التحقیق از زاہ نفع

دارد بحق الحق وعارفیہ بتاریخ نوزدہم شہر رمضان المبارک سنہ ہزار ویک

از دار السلطنت لاہور این نامہ محبت انجام وصحیفہ مودت فرجام بسوائے استادی

شیخ عبدالحی ارسال داشتہ نقل عریضہ کہ شیخ علامی لبموی مرشد خود ابو اسحق

دہلوی نوشتہ بیت نیست نقش خالی بر روز وشب مدام ؛ تا زدرگاہ تو دور م

کرد چرخ ازروے کین ؛ جان زمہر وخاطر از مدح وضمیر از اشتیاق ؛ تن زدرد ودل

ز اخلاص وزبان از آفرین ؛ تا جفاے روزگار وجور چرخ کجرفتار چشم تمنیات بفضل

پیشوا را از محاورت سدۂ عالیمقدار بعجز وانکسار دور انداختہ دستم ؛ ہر مقدار زمانہ

ناپائدار جان حزین این کمترین مریدان وضعیف ترین مسترشدان را از مفارقت

عتبہ رفعت آثار قرین محبت وہمنشین تعب وصعب ساختہ بعزت اللہ تعالے

وکفی بہ شہیدا کہ ہمیشہ صحیفۂ جان مشتاق از نقوش ولاے آن مرشد عالمیان زینت

افزاے جراید ایام وزبان ست وحدیقۂ جنان مخلص حقیقی از ریاحین صدق وصفا و

گلستان مہر وولاے آن پیر روشن ضمیر فردوس نشان جنت مکان خلد اقتران

بیمار فراق و الم کشیده درد اشتیاق را بتقاضا و ارسال رسل و رسائل سعادت مستقر سوده باشند
واز حقه شفا پذیر مکاتبات و مراسلات نوشداروی عافیت بخش می چشانیده باشند
کرتا این ناسور کهنه سینه بی کینه صحت پذیر میگردد و من بعد می باید که ابواب مکاتبات
از جانبین مفتوح باشد و بهیچ وجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مساوات برروی
دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین شدت آگین مسدود نگردد و بمنه و کماله کرمه عیسی
قضا التفات نامه که در حق ولا تا هزد این رنجور مهجور خود فرموده بودند بهیجان الهام
غیبی و قریحه لاریبی آنا فانا در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مر الازم حال واجب [illegible] و
بر فرق عزت جان الفسش جا می دادم و بصد توخلش کشادم و از هر حرفی عالم فیضی
گزیدم و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جان را از تعظیم زندگانی بخش آن سرمایه حیات
ابد سیرابی پر چاشنی گردانیدم بعد بها العبد تقاضای بشریت بوسیدم و بر سر و دیده
نهادم و بپیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم چون از ان هم فارغ البالی تمام دست داد
بمصاحبتی آخرش برگزیدم و بسا بهر پا نهای [illegible] نزد واسطه از وی دیدم پس از ان احراق
شعلهای مفارقت را تسلی آسود گردانیدم الحمدلله تعالی و کفی بحمد [illegible] که از ورود
آن صحیفه [illegible] چندان فراوان بهره اندوختم که فوق آن متصور نیست مصرع
امریست که قابلی ندارد [illegible] امید که بهمون منوال این متعطش کربلای فراق را زلال
عاطفت سیراب شاداب میفرموده باشند ای طبیب درد دلفگاران [illegible] مرهم جراحات
ستمدیدگان ترکیبی که بجهت حضرت ظل الهی [illegible] ارسال داشته بودند در وقت
نیک و ساعت سعید از نظر اشرف اقدس گذرانیده الحق که بی نهایت فوق ظاهر
فرمودند و بزبان نیک یادآوری نمودند و همان ساعت زندگی از و نوش جان
ساختند و ذره به بنده هم التفات نمودند و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ بینا حکیم
داناست و بندگان ما را بدرجه نهایت مکرمت نمود [illegible] و اخیلی میخواهم

و به بندهٔ خود هم حکم کردند که تو همین عبارت نصیحت خواهی نوشت که تا حضرت بدولت
بسیار یاد فرمودند و از روی خواهش گفتند که عجب عجب تا این زمان از ما جدائی را
شعار خود ساخته است از وی تعجب است که اینهمه دوری خدمت حضوری دلیری
نموده است آن مسیح الزمانی را لایق این است که بمجرد دیدن مکتوب مخالصت اسلوب
روانهٔ درگاه والا گردند و بیش ازین خود را وسیلهٔ محرومی درگاه عرش اشتباه قرار ندهند
که حضرت هر ساعت یاد میفرمایند و دوران شما تاکید ظاهر میکنند و سه معامله روی داده
که بی اختیار حضرت شما را یاد می کردند یکی بجهت حرم محترم که از والی ولایت بارمغان
آورده بودند چه او را علتی عارض گشته است که معالجه پذیر نیست دوم دیگر بجهت تشویش
که بدشمنان برخوردار شاهزاده کامگار نامدار شاهزاده خسرو لاحق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطبا متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه
موقوف بر آمدن شما است در آمدن اصلاً و قطعاً تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده
تصدیع است الهی لیالی غم و حزن بایام صحت و مسرت مبدل گرداند بحق الحق و مارقم
۲۰ سلخ شهر ... سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده شد نقل صحیفه
کرم شیخ علامی بنوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلامیکه بجهت اظهار اخلاص
در رشتهٔ اختصاص کشیده و پیامیکه بلآلی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت عبارات
زاکیات و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون ازل برآید همه
روحانیان را جان فزاید تحفه و هدایای مجلس شریف و محفل منیف عیسی زمان مسیحای
دوران طبیب نیکنام حکیم همام مینماید بر مرآت ضمیر منیر فیض پذیر پوشیده نیست که
آرزوی جمال آن نادرهٔ آفاق و اشتیاق لقای آن حکیم باستحقاق و طبیب دل
افسردگان وادی فراق و علیم علی الاطلاق از سیارگان افلاک و شمار کواکب
و گردش چرخ کج رفتار و ستیزهٔ فلک غدار و جور زمانهٔ ناهموار افزون است و از حساب

لیل و نهار بیرون بعد هذا عالم السر و الخفیات آگاه است و سازنده آدم از کف خاک
گواه که تعطش و عزام بلقای آن کریم مستقیم زیاده از آن است که بجا مسریح اللسان
نکته از آن بیان تواند نمود و زبان مکسور اللسان در ثنای آن تواند شود بلکه نفس
ناطقه من بعد چنان سازند که جراحتهای سینه ریش بیماران و چاکهای جگر خستگان
درویش غمناک رنجوران از مرهم قانون معالجه دار الشفای ما لا کلام دوا روی
ثواب اقدام خدام آن خجسته فرجام رو به بهی آورد و داغهای صوری بمساعدت ابر شفقت و
نسیم افضال التیام بخشند و زخمهای ناسور حوادث ایام ناخجام را بخشک دارو مگر السلـ
دانشمند اروی بلاطفه بشفا و صحت پیوند داده محفوظ می کرده باشد کلید شفای وافی و
داروی عافیت و صحت کافی و شافی در عقده بان مهر بیان ایشان مضمر و مستتر است
بل کلید و رحکمت در ید بیضا نمای آن موسی طور مودت مستتر چه درد فراق و داغ
اشتیاق نه آنست که بمعالجه ظاهری کوتی و فاوی صحت پذیر گردد و زخمهای تیغ
اشتیاق بمرهم درمی و دو بهی فراهم آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که باندک
علاج التیام پذیرد و صحت می گیرد چنانکه بهمین معنی قول عرب است شعر
جراحات السنان لها التیام ... و لا یلتام ما جرح اللسان ... ای حیات جاودانی
ابوالفضل مبارک در مقام لسان عبارت از تیغ زبان فراق و شمشیر لسان
(مبتدا ۱۲ خبر ۱۲)
اشتیاق است که بطریق استعاره در مقام صادق می آید چه غدر واقع قبل از وقوع
خوش آینده و زیبنده است بیاد آخر خورده دان درین محل خرده گیرد که جراحات
زبان و دل بست بر حرف نا سزا و سخن نالایق که از آن دل را المی و جان را غمی
حاصل آید بدین تقدیر کدام حرف و سخن شدید تر از حرف فراق و اشتیاق
خواهد بود آمدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت در دمشتاق بدست آن
مسیح الزمانی ست رجا واثق است که بهیچ وجه من الوجوه در کشاد کار محتاجان

آخر الامر کت شغتنی و گذاشتنی ست مصرعه باکرو فا کرد کرباکنند* قارون چه برد
کز گنج شایگانش بکام بود و نوش جهانش بجان الم و صید هماکش در دام و
زندگانیش در لباس آرام تا بود بر بستر راحت غنود و هفت اقلیم بمباحث
تیغ دودم پیمود و ابواب چهارکن بر روی حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر
ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و آه ناامیدی هیچش حاصل نشد دیگر از فرعون
بے عون چه اظهار نمایم و از نمرود چه لب کشایم و از گیو و گودرز چه نویسم که هریک
در میدان مردی و عرصهٔ پهلوانی چه کار نکردند و چه جدالها ننمودند ناگاه بنوای
پر صدای کل نفس ذائقة الموت و کل شیء هالک الا وجهه شربت ممات چشیدند و
از زندگانی و مال و اموال خود بهره ندیدند و هیچ چیز شان یاری نکرد و خوار و زار و
تنها و بیکس و عاجز و ضعیف چه آب زندگی از شیشهٔ شکستهٔ عمر* بریختند سبک زود
بزیر زمین رفتند* عزیز من ازین مکالمه چندان مطلب نداشت و مقصود
ازینها موعظه و نصیحت بود که بسبب آن معدن فهم و فراست باشد چه پیداز
سن با ایشان زیره بکرمان بردن است و عاج بهندوستان بل مطلب نصیحتی بود که
بر خود بسیار وکه غافل نباید زیست و تکیه بر اموال و چرک دنیا و سے نباید شود و از
یاد ایزد تعالی غافل نباید بود وقت را مغتنم باید شمرد و حیات چند روزه را غنیمت
باید دانست و در لباس دنیا کار آخرت باید کرد و هیچکس را از خود کمتر نباید انگاشت
بلکه بهتر پنداشت و خاکسارترین همه کس باید بود و در عیب پوشی خلق خدای
عزوجل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به ازین نیست و در پال همی
همت باید گماشت که بشر را هیچ خصلت افضل تر ازین نباشد و نوشدارو شفای
امراض چندان که باید نمود که با جان همراه باید بود حکایت کنند که ابو علی سینا
را عشقی بود که چون صباح بشد بر مسند حکمت آمده می نشست و نسخه های صحت بخش

رنجوران در پیش می نهاد و مقیم ولان را ما یحتاج میسر بود گویند در روزی که صد و بیست

مریض ناشتای بخیر یافتند لقمه طعام بر خود حرام دانست هر گاه که مقصود بجای

میرسید از ان مسندگاه برمیخواست و نفس ناطقه را قوتی میداد و آنچه در عمر خود

محصول میکرد همه را خرج ادویه مینمود و براه خدا بشکسته طبیعتان و مجروحان بیماران

میخورانید تمام عمر بر این طریق زیست نمود و از کسی چیزی طمع و توقع ننمود گویند خانقاه

داشت که او را بیت الشفاء نام گذاشته بود در ان خانقاه چهار صد مریض داخل

میشدند و سی صد مریض خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از وی بود و مایحتاج که

ایشان را در کار میشد تمام از کارخانه بوعلی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک

میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون صحت کامل میرسید آمده از بوعلی رخصت

می شدند وقت رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر مریض را رعایت

می کرد که خورده و خرج کرده بمنزل و شهر و دیار خود میرسید مثلاً اگر شخصی واجب

الرعایت بود و نمی توانست که پیاده بدیار خود برسد امداد مرکبش می نمود و شخصی

راهبر او می کرد که تا یک منزل و دو منزلش استقبال نموده بر می گشت و از ان

داروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو حصه پر کرده بوی کرامت

میفرمود که هر گاه مطابق تقدیر در مواقع خواست خدای عزوجل مرض عود کند

بلکه برآمدن استطاعت و بضاعت نداشته باشد بهمانجا که هست تجویز کرده باشد

تمام عمر و کارش این بود و تفتیش چنین عزیزمن اگر از حکیمان باتقدم اگر

بیشک در از نفسی بشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ما قل و دل در خانه اگر

کس هست یکحرف بس است مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان نام نیک در

عالم یادگار مانده ایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانه همین است

که در عالم او را نیک نام می گرداند و تمام خلق خدا او را بخوبی یاد میکنند زیاده برین [illegible]

کربها وات حیات ابدی باشد سیراب میفرموده باشند که درمیان دوستان ظاهری
و باطنی سربلندی می یافته باشد مسیح دما از گردش افلاک بی باک وجور فلک غدار و
زمانهٔ بیمقدار ناپایدار چه شکوه نماید که هرچند بزبان حال و لسان مقال مشتکی می گردد
بیشتر دست برد می نماید و کینه ظاهر می کند بالضرور خموشیدن بهتر از خروشیدن نمود
و آرامیدن به از جوشیدن چهره کشود و مهر خاموشی بر دهان تقاریر نهاده و لسان ما سکوا
حکم الله را برگشاد چه بجز این چاره ندید از وی بیچارگی چاره خود را در خموشی بیشتر
یافت دوا پذیر از کمال مهربانی و یکجهتی تحفهٔ مختصری بخدمت شریف ارسال داشته
مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف ❊ انشاء الله تعالے چون ظل الٰهی شاهنشاهی
از مهمات دکن بازگشت فرمایند و خاطرها پارهٔ از طرف محنت و مسافت جمعیت
پذیرد و حد تا تیکه باین مخلص صمیمی خود امر فرموده اند بجان منت نهاده باتمام خواهد رسانید
بلکه بخدمت حضور پرنور فیض سبزوار زود مشرف و معزز خواهد گردید بیت خدا مرا بوصال تو
دلربا برساند ❊ هوای وصل تو دارم دلم خدا برساند ❊ سخن کوتاه و قصه مختصر کرد الام
و شداید دوری صوری ضروری در حیز بیان و فرقت تبیان نگنجد و بحر مواج خواهش
دل طالبان دیدار بجز عدم آشنای کم نگردد مستسقی فراق بنوشیدن دریای بی پایان سیر
نگردد بیت تر نگردد کام من گر سفت دریا در کشم ❊ شربت دیدار باید تشنه دیدار را ❊
چه بیماری اشتیاق معالجه پذیر نیست هرچند علاج بیشتر تشویش افزون تر پس بهر تقدیر
از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نماید که از حضرت التفات بلا نهایات خود شفا کرامت
کرامت کنند که مریض درد مهجوری و رنجور مرض دوری بصحت کامل واصل گردد و لیالی
مفارقت بایام مواصلت مبدل شود بحق الحق و عارضه این دعا آمین داور
خلاق جهان آمین آباد ❊ بالکاف والهاء والیاء والعین والصاد ❊ نقل صحیفه
که شیخ علامی در جواب کتاب حکیم فتح الله شیرازی نوشته

بیت ای خطاب تو ایجان بخشی ۞ از لطف مریم عیسی ۞ مفرح شفای مریضان بستر فراق
و معجون دارو رنجوران بالین افتراق یعنی کتاب تسکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب
جناب شفقت مآب مودت ایاب حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب و بار گوهر نثار
بر فرق نیازمندان کوچه محبت و بادیه گردان وادی مودت در خشکسال ارسال
رسل و رسایل ترشح نمود کشت زار سقیر از صحرای مهجوری را از قطرات سطرات غمام
هام سیراب فرمود و با مون سینه بی کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسبزی بخشود و
گلستان محبت و مودت را از نو طراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد مصرع
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ۞ قطعه دیده ام تاریک بود از روزگار
گرد روشن نامه تو دیده ام ۞ کافرم گر هیچ جا در عمر خویش ۞ نامه چون نامه تو دیده ام
الحمد لله والمنه که چون خبر از سلامتی ذات خجسته صفات آن مجموعه فضل و کمال بود
عالم عالم شادکامی و جهان جهان کامرانی دست داد صحت ایرانی یکی از صد شد و
خواهش دل مشتاق یکی در هزار تزاید گرفت خوشدلی گزین و دستگیر حیات کمترین
دوستان همی گردید و ذوق ملاقات دیدار فیض بخش از در جام بیرون رفت شوق ندیم بوس
علو فرمود هنگام اتحاد تو دریمی سرگرمی پیدا کرد و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد
جام جهان نما مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسور
دل رو به بهی نهاد جراحتهای سینه بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عافیت آموده شد
دیده رمد کشیده را یکسر مکحل بکحل الجواهر شد ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای
محزون بکشاد از نغمه التعیش گوش کر و بیان افلاک پر شد صدای واشوقاه گوش
گردون را لالال ساخت غم گرانه گرفت الم کرانه گزین آمد ستم از جهان ناپدید شد
خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای آرزوی جان غمدیدگان طراوت
یافت غنچه امید مقصود دل مشتاقان شگفتگی یافت لیالی فراق بایام وصال بدل

مبدل گشت و طوق مهرلقاب حجاب آرزوی برگرفت معشوقه یکجهتی و یکدلی بکام دل و
جان شد بار فراق را که در دار المرض ناکامی دیست الحزن بی سرانجامی متوطن بود
شربت صحت چشانید و حیات تازه و نشرح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور
اشتیاق رسانید رجای واثق که بر همین منوال شب گرفته را و هجران را که در آتش
محرق هجران میسوزد و می گدازد ازین منوال بیجا قرین و جلاب صحت آمیخته
و نوش دارو عافیت گزین توانان صحت کامل میسر شده باشد و گوشه نشین کنج
محبت را به لخلخه بوی محبت ذات بمثال هم قرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند بر دوام
اطناب زفت صحت و بهجت روزی باد شیفته که شیخ علامی مشرافت
و نجابت پناه میر اشرف نوشته صحائف نشأت و لطائف مخترعات
جناب مستطاب مجمع الکمالات معدن الجلالات مبدع اللطائف و الظرائف
مخترع العجائب و الغرائب نظام امور فضائل و کمالات جواهر معانی و عبارات
میر اشرف منشی ادام الله علومه و شرفه تعاقب بارقام خلود و دوام مختوم و مرقوم
باد بالنون و الصاد لصنائع و عوارف صافیات کم رقم عالم اجابت مسطور اوراق
استجابت تواند بود را تحائف واهب امیداریه پیوسته از درگاه ملتمس ارقام انشا باحسن
انشا مستدعی ترقیم صحائف عمر و دولت آن صاحب فطنت بارقام ثبات و بقا
بوده و میباشد و تشوق و آرزو مندی تقبیل انامل بیضا و دست و دلائل ثبوت علیست
که منشی مناشی عقل جدیدین از انشار عشری از معاشر آن عاجز و قاصر ست و بیر
خورده وان از الای اندکی از بسیاری آن عاری و عاطل امید که عنقریب مشمول
آرزوی ملاقات بترتیب [illegible] بوقوع شود و صحیفه التماسی ملاقات بعنوان
حصول مضمون گرویده و کمال گوهر مقصد از عطائم اوصاف و ترتیب از کرائم
اخلاق حمیده صفات آنکه هموار تبرج سواد نامه عنبر شمامه عطر بیز شعله آتش

119

عقل و کیاست مورخ حسن سیرت دستور العمل وفا فطنت و بصیرت عنوان نکته دانی
و اهلیت را مردمک چشم دانائی و قابلیت را مردمک مالک رقاب مالک معانی
با صدق ادراک و شیرین زبانی خجلت ده شعرای متقدمین و متاخرین بیت
بگوهر زبانی و سحر بیانی ٭ وحید الزمانی فرید الاوانی ٭ گوهر شبچراغ ملک کاردانی
در یکتای درج زندگانی نوباده بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلغ البلغا نادره روزگار
خلاصه هر پنج و چهار خسرو شهرستان دانائی شهسوار عرصه بینائی قافله سالار معرکه
دانش سر دفتر صحیفه آفرینش گل سر سبد دانش منشیان عالم تقدس حکیم دانائی
الکمل تعقل و تجسس فهرست وفاتر اقلیم آگاهی دیباچه نسخه کماهی فرهنگ کتب فضل و کمال
عیار نقد بینه قال و مقال برگزیده طبع شاهنشاهی محفل آرای خلوت ظل الهی و دیهیم
فرق سر فرازی اکلیل راس بی نیازی مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود در لیکے
از هوا خواهان و معتقدان آن مجموعه فضل و کمال می داند بخدای که آفریننده هر دو
عالم و پیدا کننده آدم از ما دلیلی ست که از آرزوی صحبت بسرت اثر و خبر بهجت
سیر آن عیسی دم خضر مقدم بنوعی بیتاب مجوسی در اضطراب است که در جنب آن
بی آرامی ماهی از آب دور افتاده را صبر و سکون میتوان شمرد و محبت مفارقت و مهاجرت
آن مسیح الزمانی بر وجهی هجوم آورده و بر طریقی غلو نموده که عالم عالم درد و جهان جهان الم
و جیحون جیحون ستم روزگار ناهموار و محن ایام ناهنجار را خرمی و خوشدلی نام میتوان نهاد
آری دلی را که خو کرده صحبت آنچنان یاری باشد بکدام چیز مشغولی توان ساخت
و جانی را که آموخته دریافت ملاقات مثل آن نادره گفتاری بود بکدام حرف و
صورت و فسانه و فسونش بوادی دیگر توان انداخت بلی تشنه بزم وصال دوستان
جانی را وصول آب حیوان بعینه سرابست و مشتاق جنت بزم محبان یکدل
و یک زبان را دخول بهشت و دوزخ و عذاب طبیعت طفلی نیست که در کتب ارتکاب

بسبق تزویر و تعلیم کم تا شیر از هوای عید وصال آن معدن کمال باز آید و شوق طائری
نیست که بدانه بهانه مکر و حیله فریب خورد اگرچه بظاهر چشم بخت بتماشای جمال جهان آرای
آن یگانهٔ آفاق و تا در العصر باستحقاق منور نمی گردد و لذت شربت وصال آن زبدهٔ
چهار انجمن صحیح بذائقهٔ هوس نمی رسد اما باطن کار این مشتاق نقل شریعت بجز افشاندن تخم محبت
ایشان در زمین دل دیگر هیچ نیست و بغیر از نشاندن نهال آرزوی آن دوست و جهانی
در چمن جان کاری ندارد و همیشه در مشغله کندن نقش خیال وصال آن خلاصهٔ حواس پنجگانه دل را
مشتغل میدارد و هوش را بر این فهمی می گمارد و پیوسته روی نیاز بر زمین عجز و انکسار می مالد
و دست دعا بر آسمان افتقار بر آورده مینالد و سعادت ملازمت و دولت مواصلت را
بالغدو والآصال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است امید که تیر دعا بر هدف اجابت
رسیده باشد و تب دوری و بلای مهجوری بسر آید و نهال امیدواری های ظاهری و باطنی
سر آید اینقدر سبب عجیب فصیح اللسان مرا حیرت در حیرت و دل را تعجب در تعجب در گرفته اول شما
محبت فراموش کاری نمودن چه لائق است و یکبارگی همچون ابوالفضل دوستی را از گوشهٔ
خاطر محو فرمودن چه مناسب عزیز من جان من قطعه دو دوست را که هم الفتی ست بباید +
که به هیچ جدائی ز یکدگر نگسلند + بدی بسهو نه بینند و در نظر نارند + بدی بدیده بجز نیک را
نظر نکنند + روا است آب محبت بر آن دو دوستی + که خاک شان نفشاری و تخم بد نکنند +
خدا نخواسته باشد از ابوالفضل تقصیر سر زند که نسبت بآن برگزیدهٔ انفس و آفاق باشد
پسند نموده و اختیار کرده
اینقدر ممکن الوجود نیست و اگر هم مضمون الانسان مقصر اللسان سهوی و یا خطای
رفته باشد از شما چشم داشت است این معنی نداشت که اظهار نا کرده و اخبار نا فرموده در صدد و
خاطر گرفتگی شوند و کدورتی در دل خود راه دهند چه دوستی ست که باندک فتوری قلیل از جهت
قصوری حرف رنجش بر زبان رانند یا تصور و تخیل کلفت را در وهم و فهم خود جای
دهد که گفته اند مصرع سر نه پیچی اگرت سنگ بیارد بر سر + رنگ محبت اصلی اهل تحقیق است

عارضی فرعی زدوده گردد و نقش حقیقی مودت جبلی از صفحهٔ دل دوستان صمیمی بسیلاب خطاب
وعتاب حدثی لاحقی شسته نشود و بنیاد دوستی و محبتی چون من مخلص که امروز بعنایت
ایزد تعالی و تقدس کوس یگانگی در میدان فرزانگی می نوازم و بحریف ولا چوگان مودت
می بازم و برین استواری محبت و استحکام مودت خویشتن مینازم ولیکن از اطراف اگر
احیاناً رشتهٔ اتحاد گسسته گردد و ابواب اخلاص قدیمی بسته شود و در تعمیر رسته ها
چه چاره است ترصد که مرتکب این شکست محبتی نگردند و بدین طریق قبیح وجه من الوجوه
جرات ننمایند که شیوهٔ محبت نشان مودت روشان چنین نیست فهم من فهم العاقل
تکفیه الاشارة الله تعالی دوستان یکدلی را توفیق علی التحقیق روزی گرداناد و الله
ولی التوفیق نقل رقعهٔ مودت آغاز و محبت انجام که شیخ علامی بجناب
مولانا شکیبی نوشته رباعی تا دلم را با دران گو بسته شد ٭ راه ز قتادم زهر سو بسته
شد ٭ ناقهٔ عزم جهان پیمای را ٭ بر سر کوی تو زانو بسته شد ٭ ای بسلطنت و دبدبه
سلطان سخن غلغله افگن هنگامهٔ جهان بطراوت و لطافت عبارت چون در عدن
رونق شکن عذار خوبان زمان و ای طایر ادراک بلند پرواز عرش مقام و اتقی سی
صفات چون صیت اشعارت سپهر شهر و ایام ای گلهای بوستان نازکی از طرزت
ربوده در روح انسانی را تازگی از روشت افزوده ای بحر زخار معانی را دولت غوص
و ای جیحون امواج سحر بیانی را زبانت از بحران شناس لغاصی ای صاحب سریر ملک
سخن و عمده و زبدهٔ ارباب فهم و فطن قافله سالار بیابان دانش و منش ای آب ترشح گل
غنچهٔ گلبن انجمن آفرینی گلدستهٔ بوستان براعت و فصاحت گرچنی در چنبهٔ دلکشای سیمای
ناصیهٔ صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال در رکاب دیدهٔ عزت و اقبال شاهنشاه
بلاد دلربائی و دلفریبی مولانا شکیبی که چون روح در بدن در دلهای مشتاقان منزل و مکان
دارد دعای که چون مرآت قلوب اهل صفا از گل پاکیزه تر و ثنای که مانند نسیم سحری در کمال

۱۲۳ [illegible] اعجاز الطاف [illegible]

ترحمی وبیکروحی چون دل جهان پرور بموقعت آنها میرساند وبدین وسیله خود را آماده
شوق وتوانان قروق میگرداند وبزلال وصال آن زبده پنج وچهار اظهار تعطش
در بدولت اتصال شمع تشوق بی غایت وبی نهایت مینماید امید که ابو الفضل
بشیوا اراکه مسافر وادی این مدعا ست بعد از امتحان مغیلان زار صحرای مفارقت
ازبلوغ منزل که ملازمت مسرور ومبتهج گردانند واین حیران طیران آن وادی مهاجرت
را ببشارت وصال فیض مآثر رسانند تا بنظر قبول حلاوت وصول بقبول منظور
گردیده از تفقدات سعادت آیات تحریر ونوید مکرر دو در رسالت فراموش کرده
از دل افتاده‌ها انسیاً منسیا نباشند واگر احیانا طائر بشارتی یا قاصد سعادت اشارتی از انجا
بسوی این بلبل خزان دیده پرواز کند رقعه التفات سمات وصحیفه حیات مساوات
خود را زیب منقار وزیور بال او میفرموده باشند که بزلال وصال اتصال آن سرمایه
صحت رجا ودانی وپیرایه شخص زندگانی آبی بر آتش دل سوزان وگلابی بر سینه
بریان میپاشد واشتغال مشاغل نفلان جان الم دیده وستم کشیده خود را از قطرات
مسطرات سحاب فیض مآب آن فرده لاریب والهام غیبی فی الجمله تسلیت گردانند
احراق تب لرزه بدن رنجور واعضای مهجور را پاره فرو نشانند عزیز من گفته شد آنچه
گفتنی بود ونوشته شد آنچه نوشتنی بود هر چند که قدم درین وادی بیکران وبیابان
می نهد سرو بن ظاهر نمیشود وانقدر که طی مراحل افتراق می نماید نشانی از ان پیدا
نیست لاجرم از روی عجز وانکسار تن به بیچارگی داده از پا نشستن را صواب کرده
وسکوت کردن را از جوشیدن وخروشیدن بهتر یافت مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد
وسلسله صبر بر پای تحرک پیچیده سکوت پیشه کرد چه این قصه نیست که بظرف تقریر
وحیز تحریر گنجد وغصه نیست که با شکستی صورت بندد وافسانه نیست که تکلم کردن
وحکایت نمودن بسر آید بحریست بی پایان ودریاییست که قعرش نمودار نی [illegible]

کہ عشق کس نده سرابی ست عقل فریب طلسمی ست ہوش ربای زہریست کہ بہ تریاق تدبیر منشی دفع نگردد و دردیست کہ بتداوی تصرف و تعقل صحت پذیر نشود زبردستان عالم زیردست او بیند نبرد آزمایان جہان تن بعجز در داده اند پہلوانان دہر زورآوری خود را یکسو نہاده اند و شیر افگنان دوران گرده تہ کرده اند تہمتنان پیل کش پایش پشت دست گذاشته اند علم درین مدرسه یا قابلیت فضل درین خانقه بیحاصل ست عقل کل طفل دبستان اوست مرا چه برین آورد کہ ہم پنجه او توانم شد و معالجه او توانم ساخت من نیز رضای بقضای الہی در داده اشکوا رحکم اللہ را مرعی داشته مہر سکوت بر زبان بیان نہادم و بجز این نوع ہیچ چاره کار خود نیافتم ایزد تعالی جمیع فراق دیدگان و ہجران کشیدگان کوی محبت را بسعادت وصل قرین گرداناد نقل نمیقه کہ شیخ علامی بسوی خواجه حسین ثنائی نوشته رباعی دور از رخ تو خیالم ای دوست ٭ کز ہستی خود بجانم ای دوست ٭ صبر از ہمه نیکوان توانم ٭ لیکن از تو نمیتوانم ای دوست ٭ ہمیشه تا سیاره و ثوابت اشعار ارشارق افکار و مطالع طبائع افاضل و اکابر روزگار طلوع مے کنند و بمغارب اوراق و صحائف غروب مینمایند عرصه طبع شریف در وکیف عنصر لطیف مولانائی معظم و مکرم مقدم حسان العرب و العجم سحبان الامم بحر المعانی حریر الثانی نادرة الزمانی مسیح اللسانی عظیم الشانی بدیع البیانی امیر الکلام اعجوبة الانام افضل الشعرا افصح الفصحا ابلغ البلغا اعلم العلما افقه الفقها بلیغ العبارت بدیع البشارت عظیم الاشارت مقبول الملوک و السلاطین لغان الملة و الدنیا و الدین انیس الخواقین گوہر درج یکتاے و قیمت بہای آشنائی گوہر چراغ شہرستان دانائی و بینائی مشاطۂ عارض دلفریبی و ہوش ربائی خواجه حسین ثنائے انتظم امشد امره و اعلی نوره از وصمت عیوبات و زحمت سقم سالم باد عالی خطاب

تغزل مراسلہ مقطع ساختہ نہ از قوت ذہن دراو بود و نہ از تباہی سواد آنجا بلکہ از
عنایت اخلاص و یگانگی رعایت ادب نمودہ علم رقم بہ نمی افراشت زیراکہ از دوری
ضروری الم و از مہجوری صوری غم داشت و صحبت کالی الیقم مبدل گردیدہ بود چہ چون
سواد چشم بیاض آورد سواد وے بر بیاض چگونہ توان نگاشت اکنون چون عتاب
از انجانب علم افراشت رسوم و عادات معذرت را برکران انداخت و نہال ثمر فرق
محبت را از نو آبی داد و روضۂ مودت را سیرابی فرستاد و خامہ الفت قدیمی برگرفت
و صحیفۂ شکایت تسوید نمودہ حکایت پراگندۂ ہجران را در قید کاغذ آورد و بیابان
حقیقت حالی پیمود و ابواب مقالات دیرینہ و شکوہ ہاے پر کینہ و کدورت بردہ
خاطر گشود و زنگ کلفت از آئینۂ دل بکلی زدود و بر بستر راحت غنود تر صد آنکہ من
بعد ابواب مکاتبات مفتوح و اسباب معاتبات مطروح خواہد بود و از طرفین آمد
و شد رسل و رسائل روز بروز ساعت بساعت در ترقی و تزاید می بودہ باشند
چشمۂ زلال طبیعت از خاشاک نوائب مصئون باد و گرد کدورت بدامن دولت
سعادتمندان دینی و یقینی مرساد مخلص نواز ادر نوازشنامہ ایمای رفتہ بود کہ ظاہر الفاظ
از جانب فقیر پیر شد حقیقی ظل الٰہی شکوہ نمودہ از ان خیلی کوفت خاطر پیدا گشتہ است
نعوذ باللہ من ذلک خدا نخواستہ باشد کہ از ما یان امر شنیع بوقوع آید کہ از ان ملال خاطر
خجل شما عزیزان و دوستان باشد باللہ در وقع ہم باشد در وقع یقین تصور فرمایند کہ
غمازان و صاحب غرضان سخن چینی مفتری غیبت کنان بی ملت و دین حرفے
چند یافتہ دست آویز خود میکنند و بطریق تحفہ بہر جا می برند بہای ہیچ در پوچ
و ہباب فاسد خود را می فروشند و بدین روش صد ہزار افتخار می نمایند و این طریقہ را
سعادت دارین خود میدانند اینقدر نمی فہمند کہ روسیاہی کونین حاصل میکنند و لعنتی
ابد الآباد میگردند جزم خود فرمایند کہ این سخن افترای محض بہتان خالص است با خود ہمہ وقت

نیکنهادی و پاک نهادی شما را بحضرت التماس می نمایم خصوصاً ابوالفیض که بجان و دل
معتقد صمیمی شماست و در خلا و ملا شما را بزبان نیک یاد آوری میکند و قصیده که
دوشینه در صحبت مسیح الزمانی حکیم ابو الفتح میخواندند ازین بیت ملازمان که بیت
بسان عکس آب اندر کف خود واژگون بیند ، کسی کو راست سوی سینه ام تیر شهاب
ستان وارد ، پاره درهم شدیم چنانکه ابو الفیض بجانب من گرم نگاه میکرد من
بطرف او نیز میدیدم و هر دو باهم از ته دل می نگریستیم که سبحان الله این کنایت بهم
باشد بحقی بر خود جوشیدیم و ساعتی خروشیدیم و همچون افعی بر خود پیچیدیم لیکن چون
در نهاد بایان اثری ازین مقوله نبود از خود دور می دیدیم و بر خود استاده میکردیم
لیکن الحال که ملازمان اظهار این معنی نمودند ظاهر شد که از بایان گمان این داشته اند
که حرف دل گرانی بوقوع آمده باشد خاطر اشرف بهمه ابواب جمع باشد بایان از
ته دل مداح شائیم و از صمیم قلب یگانه ایم و اگر چیزی نحوه در خاطر شریف منطبع باقی
مانده باشد فردا بی واسطه در حضور حضرت اعلی اظهار اینچنین کرده از دل شما غبار
این کینه مرتفع خواهیم نمود تاکید بی ریکردی و نیک نهادی مردم هندوستان پاره
بر شما هم ظاهر گردد ایزد تعالی جمیع دوستان جانی را و محبان جاودانی را از چرکنت
و خیانت ظاهری و باطنی منزه داراد و بالفرض و التقدیر والا و داد و زنگ کدورت
بر آئینه قلوب ایشان بهیچ وجه من الوجوه نرساد چه آنها که برگزیده درگاه ایزد متعال اند
ازین امور و تراش در همه اوقات فارغ بال و آسوده حال اند و از شنیدن نام بهتان
این هر بیان همیشه در وبال چه این روش ننگ یقینی و ناموس حقیقی ایشان ست بلی
برگزیده های حق جل و علا را بدین مزخرفات چه کار و خاص کرده های درگاه رب العزت
را بدین مالا یعنی چه شما را ای ابو الفضل عنان در کش در خانه اگر کس ست حرفی بس ست
نقل نمیقه که شیخ علامی بسوی مخدوم الملک نوشته روضة امانی و آمال

وگلبن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطائف نگار غرائب آثار معلی جناب
معالی ایاب لا زال شرقاً مباهیاً باسمه الشئله و المجد مشابهاً لرسمه المنیف بانواع
الطاف فضل و مرحمت و اصناف ریاحین الطاف و مکرمت زیب و زینت بر کمال
پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات نزهتگاه جان غمگین و دلگشای
خاطر حزین ابو الفضل مسکین شد بلبل جان افگار بر شاخسار مباهات و افتخار زمزمه
انّی القی الیّ کتاب کریم بلند آوازه گشت چون از نسیم فحوای سروح افزای آن اخبار سلامت
ذات ملکی صفات حضرت مخدومی ملاذی کهف الاناهی علامی معین الاسلام
قدوة العارفین افضل الفاضلین اکمل الکاملین نصیر الدین عدیم المثال جمیع
الخصال فصیح المقال اعلم العلماء و افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء و اشرف الشرفاء
و افقه الفقهاء سحبان الزمانی حسان الثانی محسن الکلام صاحب عز و العلا جامع
الصدق و الصفا حامی الشرع و الملة و الدین ماحی البدعة و الکفر فی العالمین
انیس السلاطین جلیس الخواقین ناصب رایات الامن و الامان رافع اعلام
العدل و الاحسان عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت خادم الفقراء ناصر الغرباء
مخدوم الملک عز شانه و عم احسانه می وزید عندلیب ناطقه بشکرگزاری آن نوا
هزار داستان سرائیدن آغاز نمود بیت هزار شکر که یاد آمدت ز یاری ما ٭
چنین که هست بگوئی تو خاکساری ما ٭ بعزت الله و کفی به شهیداً که اگر هزاران
هزار سال در محمدت این دولت عظمی و سعادت کبری لسان مقال بگشاید
عشر عشیر از آن بجا نیاورده باشد و بکنه کمال آن نرسیده بیت امریست
که غایتی ندارد ٭ حدی و نهایتی ندارد ٭ این ضعف نحیف صورت عاجز
سیرت را چه یارای آنکه از عهده شکر آن او تواند بیرون آمد چه در بیان
اوصاف حمیده آن منشور والا و طغرای غرای معلی مزکی زبان الکن

و بیان ابکم و توسن مقال در وصف جمال کمال آن لنگ ترقب آنکه این مخلص حقیقی و معتقد
تحقیقی را بهمین منوال و در اقران و امثال ممتازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی
و دولت دوجهانی دران شیوه مندرج است چه غریب پرستی ترجمهٔ خداپرستی است
و مخلص نوازی طریقهٔ بزرگان آن خاندان نبوت و حقیقت شناسی بران دودمان
والا اساس ختم است و غریب پروری دران سلسلهٔ علیا منحصر هرگاه دران قصوری
شود و فتوری روی دهد چهرهٔ این عروس زیبا و جبههٔ این خریدهٔ رعنا در مرآت قلوب
کدام طایفه نمودار گردد و خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشارق کدام اقوام
طلوع نماید چه این باده نیست که در هر سری نشاه بخشد و این شیرینی نیست که در هر کامی
چاشنی دهد و سبزه نیست که در هر شوره زمین بر دمد و گلی نیست که در هر گلستان بشگفد هر
تنگ حوصله قدر این نعمت نداند و هر کوته اندیشی قیمت آن گوهر گران بها نشناسد و هر تهی
ظرفی بکنه این نتواند رسید و هر ابلهی از نوای دلربای شوق افزای غمزدای آن
ترانهٔ فرحت نشانه بهره ور نگردد و هر بی همتی را ازین گنجینهٔ سعادت خزینهٔ دولت
ابد مقرون بدست نه در آید و هر بی سعادتی ازین نعمت بهره نگیرد و این قسمتی است که
از روز ازل کرده شده بهر کس نصیبه رسید رسید و هر کس ازین چاشنی چشید چشید ایزد تعالی
عزیز کردهای خود را بدین سعادت قرین می دارد و مخلصان خود نصیب میگرداند
قبلهٔ ابوالفضل در التفات نامه که نام این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایمای
رفته بود که از حالات متوطنان و گوشه نشینان خبردار نیستند و ازین سعادت
بهره ندارند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر من که تمام عمر در رضا جوئی
این طائفه گذرانده ام و من بعد هم همچنان کم که همیشه در قدم حمزه باشم و حسب المقدور
آنچه از دست من بر آید نسبت بایشان بروی کاری آورده باشم آنحضرت این
چنین حرفی بمن استاد فرمایند هر چه چاره که از جیده و بخت ناهنجار و درد دل

قلزم مواج طبع سلیم وذہن مستقیم آن خلاصۂ خاص چارچمن وزبدۂ عناصر اربع لبوے
تشنگان وادی اندوه کوه درکوه جاری گشته بود ولب خشک شدگان بیابان
ہجر از چشمۂ حیات ابدی گردید و ابر نیسان فیض چکان طبیعت ایشان کہ جواہر
قطرات معانی در صدف الفاظ ریخته و در دریاے عبارت معلقه آمیخته بود
غواص فکر رسن فہم را بر میان توجه بسته و شیشۂ خیال را در پیش دیدۂ وہم دوربین
نہاده در رغن ماہی دریاے عقل را از آسیب نہنگ آب شور برانشام دانش خود
نالیده دو در صندوق فراست نشسته در قعر بحر آن عبارت عمان شوکت چیحون
طبیعت درآمده پس از تحقیق لولوی لالا قیمتی بہاے مطلب اصلی ومقصد حقیقی را یکتا
خواہش برآورده و بنظر اشرف گوہر شناسان عالم دل وملک جان درآورد ابیات
لولو که بہاش ہفت دریا باشد ❊ در درج دل ہر آشنا جا باشد ❊ المقصد بدریاے جہان
تا باشد ❊ در گوش شہان کیتی آرا باشد ❊ حق علیم وعلام کہ از وصول مضامین
فرحت آئین آن نامۂ شوق انگیز آنقدر بہجت ومسرت حاصل گردید کہ فوق
آن متصور نیست وآنچنان فرحت روے داد کہ در ظرف عقول معقولات حیز تبیین
بیان نگنجد حوصلکم بضاعت وبدرکی استطاعت را چه یارای آنکه از عہدۂ حاصل
آن گنج شایگان سعادت مکان حلاوت نشان تواند بدر آید چاشنی الفاظ
شیرین آن عجوبۂ روزگار در کام جان بس مستمند لذتے بخشید کہ چشم سقیم بیماران
گرفتار ہرگز چنان حلاوت ندیده باشد و دل بیکس من ازان حلاوتی یافت
کہ تشنۂ در میدان بیابان غریب چنان راحت نیافته حق علیم است کہ
از خواندن ومطالعه نمودن آن نامۂ فرحت بخش شوق دل حزین وخواہش
جان غمگین یکے در صد شده مصرع اے وقت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی ❊
امید از ... بسیر شیوه جمیع دوستان صمیمی را راسخ دم ثابت قدم دارا دو گره فتور

بدامن حیات محبان حقیقی مرساد عزیز من با وجود وصول معیشت دنیوی وحصول
سعادت اخروی ازخوش باشیهای ایام طفولیت وبی نیازیهای لیالی مطالعه
وگوشه نشینهای کنج عزلت وعشرت گزینهای زاویه محنت همیشه یاد می آید ودست تا
قدم داغ داغ میشود وسراسر وجود خود را مضطرب الاحوال می یابد بروز وشب
مینالد ومی گرید لیکن چاره کار خود را بجز بیچارگی نمی بیند ودندان صبر بر جگر تحمل نهاده
سکوت را مرعی میدارد که گفته اند الصبر مفتاح الفرج ترقب آنکه این مخلص دیرینه
ومستفید کهینه خود را بدو کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت وجهان جهان آویزه
گوش وگردن جان توان ساخت وکلاه فخر بر آسمان عزت توان افراخت در میان
همگنان سرفرازی دارین وممتازی کونین میتوان بخشید الله تعالی آن علامه
الوری را تا دیرگاه را بر سجاده شریعت غرای محمدی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ازواجه
وسلم متمکن ومستقر دارد وچشم زخمی بر چهره منور مطهر ایشان مرساد بستم دهم ماه الهی سنه
هزار وچهار از دار الخلافت آگره قلمی نموده شد نقل مختصه که منشیخ علامه
کهف العلماء الفهامی بحسب سید محمد اکبر نوشته رباعی بی لعل تو چون غنچه
دلم پرخون ست + وز گریه بیاض دیده ام گلگون ست + آزار جدائی تو از حد بیرون ست
اندوه فراقت از حساب افزون ست + سلامی که رسم آشنائی کهنه را تازه گرداند
وپیامی که نسیم انس ومحبت را بمشام اصحاب مودت رساند با وظائف
نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت ونخل گلستان سعادت انجمن افروز خیال
وچمن آرای روضه آمانی ذو آمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب شمالی افلاک
مراتب در گرانمایه والاگهر دریای قضا وقدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت
نتاب طریقت اباب مسیح الملة والشریعة والدین صاحب العز والاقبال کامل
الفضل والکمال جامع السیر والخصال روح الله تعالی بنسیم وصاله وانور عیوننا بطلوع

نجم جلاله بهره ساز وخود را از خیل نیازمندان واز زمرۂ معتقدان صمیمی حقیقی آن خلاصۂ مخلوقات
وزبدۂ محبتات کونی ومکانی میداند حقا حقا که محنت ایام فراق وخار خار داغ اشتیاق
بمرتبه ایست که جان غمناک تحمل آن نتواند کرد وغنچۂ دل صد چاک تاب جفای آن
نتواند آورد یا شد کم باشد که از چشمه چشم اشکبار بجای آب جوی خون روان نشده باشد
ودر درون دل بیقرار لاله وار صد داغ حسرت نه آرزو پنهان افسوس که روز عمر بشب
رسید و پایان شب فراق پیدا نیست هزاران هزار دریغ که در شام هجران جان بلب
آمد ونسیم صبح وصال هیچ پیدا نیست بیت جان برسید هم ودامان نرسید چکنم شب
فراق بپایان نرسید چکنم اگر ابر امید بر کشت زار خاطر مهجوران نبارد بیم آنست که
سموم هجران بیک نفس خرمن هستی مشتاقان را بسوزد واگر پرتو شمع خیال جمال با کمال
محبان جاویدانی دل مشتاقان را روشن ندارد هرگز آتش طبیعت در فانوس بدن [illegible]
نپذیرد بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه هجر توام جانب عدم میبرد
اکنون ملائم مکارم اخلاق ومناسب مراسم اشفاق آنکه گاهی بر صفحۂ سواد خامه
خطر آمیز شعلۂ آتش جدائی را فرو نشانند وبلمعۂ بیاض نامۂ شوق انگیز خلوت خاطر
مشتاقان لقای شریف را منور گردانند چون این با اخلاص حقیقی عزم جزم نموده است
که سال آینده بتوفیق ذو الجلال وبعنایت ایزد متعال وبتقدیم لم یزل ولایزال
در سفینۂ توکل نشسته بیاری شرطۂ مراد طواف کعبۂ مقصود کرده شود وبعد از آن رخت
همت در کمر شوق بسته همراهی قافلۂ توفیق طی مراحل وقطع منازل نموده بمنزل
مالوف ووطن معروف که حب الوطن من الایمان واقع است مراجعت نماید و
روزی چند که بقیۂ عمر ناپایدار بوده باشد بآسایش دل ومطالعۂ کتب حقیقت
ورسائل طریقت وصحائف شریعت که زبدۂ اشیاست گذراند صحیفه که شیخ
علامی لسوب قاضی عبد الستار نوشته بیت نفیسی پیش [illegible]

که بکام دل خود با تو برآرم نفسی لا اقسم بمواقع النجوم که خاطر بسبب تغیر اوضاع
آمد یار و تبدیل اخبار امطار از ہدف سہام غموم و بے سپر ہجوم سموم شدہ بہمین علت
درینولا از توجه وطن مالوف و محل ناموس خود محروم گشت چه میخواست که
ہمدرین اوان شریف و ساعات سعید بیاید که مامن و مکان ابا عن جد این
مسکین ست احرام طواف بربندد ولیکن از شنیدن این خبر کلفت اثر خاطر
خیلی متالم و متردد گردید چند روز وصول این سعادت حصول این دولت در
تعویق افتاد ولیکن از شنیدن اخبار سلامتی ذات ملکی صفات آن احسن مخلوقات
نائره حرارت اندوه فی الجمله روے بتسکین نهاد و بقدر اطمینان خاطر محزون گردید
مصرع تو باید که باشی ازینها که گوید عافیت نعمتی ست کافی و دولتی ست وافی
اگر احیانا زمانه در صدد تقاضت پیشه کند اساس حقیقت جامع خود را بصرصر
حوادث متزلزل نخواهند ساخت و اوراق مجموعه خاطر عاطر خود را از ہبوب
عواصف و صعود عوارض در تفرقه نخواهند انداخت چه حصول امانی دنیا
دلبستگی را نمی شاید و تمتعات این جهان فانی بدل دادگی نمی باید رجا واثق است
که عنقریب نفحه مراد از نسیم عنایت سرمدی سرسبز دریان شود و سبزه مقصود از
قطرات الطاف ایزدی سیراب گردد انه قریب مجیب امید که تا زمان شرف
تلاقی برشحه قلم غالیه فام روضه امید مهجوران نضارت بخشند شریعت پناہا حقیقت
و طریقت دستگاها درین ایام چنان استماع نمود که آنحضرت از فضاے دیار
سنبهل پاره ونگیری خاطر سفر سوده اند چنانکه مشیخت مآب شیخ عبد السمیع
امروہی از ہنیفے بیان فرموده زہی بسعادتے رسیده و لے آنجماعت برگشته
بخت که این نعمت ابد مقرون نمیدانند و بودن ایشان را دران الکا مغتنم
نے پندارند سعادتمند کسی ست که از صحبت حیات ساوات آن برگزیده انفس

١٣٥

و آفاق بهره وافر و قسمتی فراوان بر دارد و ملازمت نمودن مر ایشان را اصلاح و مساعدت غیبی و الهام لاریبی شمارد بهر حال اگر این خبر صحیح باشد و کلمه ازین مقوله با نقل درم مفقر اعلام بخشند که منت بجان نهاده بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی شاهنشاهی رسانیده فضلاے هر شهری و دیارے را که دلنشین ایشان باشد بنام نامی ایشان مقرر دارد و همچنین مضمون منشور والا درست گردانیده بخدمت فرستد ع از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن ٭ دیگر از جانب فرمان ملک که قبل ازین اظهار فرموده بود او را نیز عنقریب درست کرده بملازمت میفرستد خاطر اشرف بهمه ابواب از جانب این مخلص حقیقی جمع باشد که فقیر خود را در کار اعزه و اکابر و افاضل معاف نخواهد داشت خصوصًا در خدمات آن سعادتمند چه این شیوه را فقیر دولت دارین و سعادت کونین خود میداند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل در کار و خدمت شما بزرگان و ولی نعمتان حقیقی و مجازی ظاهری و باطنی خود را بتکاهل و تساهل اندازد و یقین تصور فرمایند که با وجود شغل دنیا و تقید آمد و رفت در بار و پرستاری شهریار دیار و از دحام رجوعات خلق الله و خدمات وضیع و شریف و بستگی تعلقات و لواحقات عالم فانی و سراے ظلمانی و عوارضات جسمانی و تلبیسات شیطانی و تموجات طوفانی اصلًا و قطعًا طیلسان تعبد حق جل سبحانه از دوش هوش نکشیده شربت غفلت بکام سهولت نچشیده بلکه بخیال ندیده و بگوش تصور نشنیده و دمی او قات شریف خود را بما لایعنی بشر نگذرانیده و لیلًا و نهارًا لعبودیت قادر لم یزل و صانع لایزال دل را اشتغال بکمال بخشیده و عنان حیات بے ثبات خود را بدست نسیان نسپرده و از مطالعه کتب هدایت نما شریعت آرای حقیقت افزای غافل و ذاهل ننشسته و بوسع امکان سعادت درس علوم و حقائق اسرار و تعلیم رسائل حکمت و تصوف را از دست نداده علی قدر تفهیم و تعقل مدرکه قصد نموده و تعلیم قواعد و قوانین عبارت و انشا بکار برده و فنا اصم و قدت را

بتلاوت قرآن مجید و فرقان حمید بسر برده و شب بیداری و سحر خیزی را بجو دا از جمله اوراد و عادات قرار داده و ابواب عبودیت حق تعالے بر روے دل کشاده امید که جمیع دوستان صمیم القلب و راسخ العقیده را ایزد تعالی براه راست هدایت کناد و توفیق علی التحقیق را رفیق ایشان گرداناد رقیمه که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ نجم الدین مفتی بداؤن نوشته تا مشاطه قضا و قدر نو عروس نثار را بر منصه حدوث جلوه میدهد منصب شرع و تقوی و مسند علم و فتوی بو فور فضائل حضرت اسلام پناه مخدوم صدر گزینان پشت پناه اهل ایمان مفتی الشریعة صاحب الملة الحنفیه کفیل مصالح الشرع ناظم امور الاصل و الفرع اقضی القضاة و الحکام مفرق الحلال و الحرام ضمین سوانح الامة معین مناہج الائمة صاحب الاحکام و الفتاوے کافل الارامل و الیتامی عین الملوک و السلاطین کفیل الاکابر و الخواقین وارث علوم الانبیاء و المرسلین عون الاسلام و المسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالے شانه الشریعة الغرای البنی المدنی و القریشی الکردی بوجوده موشح و مزین باد مثال عالم مطیع واجب الاطاعت قابل الرعایت لازم الکفایت کامل الهدایت که این عبده را بدان سرفرازے و ممتاز فرموده بودند چون زلالی که به لب تشنهٔ متعطشان بادیهٔ حیرانی باز آورند و چون مرهمی که بر جراحت دل دردمندان بیابان تحیر فرونهند در احسن ساعات و اسعد آنات برین بندهٔ نیازمند صادق الاخلاص و اثق الاختصاص که با ابو الفضل موسوم و معروف رسانیدند و از محنت روزگار رہانیدند بیت خط دلبندش بخوبی در جهان بود از فرستد نفوذ شیرینش بپاکے عقدها بود از زلال نامه یوسف بود و من یعقوب و عنوانش بشیر جان پیرهن مشتاق داد با دشمال تنظیم تمام و تکریم مالاکلام بوسیدم و حرز جانش ساختم و چو آئینه اش مقابل گردانیدم و کلاه افتخار خود را برج سعادت بیا رسانیدم و زبان بشکرانه آن نامهٔ امانی و امال برکشادم و جان مشتاق را از حصول

سعادت وصول او مژدهٔ حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم
چون از منطوق فصاحت مشحون بلاغت مقرون آنچنان مفهوم گشت و معلوم نمود
که عنان نهضت مبارک لازال الله بالتائید مقرونه بسوی دار الملک شیراز
حماه الله تعالی و تقدس عن الاغوار معطوف فرموده‌اند دل فراق دیده هجران کشیده
الم گزیده را فغان لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دامنگیر گردید که شربت فراق
بتازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم اندوه بر دوش خاطر محزون باید نهاد ولیکن
از شنیدن که بعد از قربی بوطن مألوف اراده نموده‌اند و بمامن اصلی احرام بربسته فی الجمله
خاطر سراسیمه را بتسلی آشنائی داد و باطمینان الفت بخشید و بی اختیار نغمهٔ الفیش
از دل بیرون داد که این مژده دلگشائیست که بکافهٔ خلق الله رسیده و این چه
بشارت روح افزائیست که ناگاه از عالم غیب ندا در داده که از استماع آن
خبر بهجت اثر فرحت بدرجهٔ اقصی برکشیده و مسرت بذروهٔ اعلی خیمه زده
بیت یا رب این شادی که ما دیدیم در عالم که دید ... یا رب این دولت که ما داریم
در عالم کراست ... الحمد لله و المنة که عقد امور بر وفق مراد منتظم است و ابواب اسباب
خرمی و خوشدلی بر حسب اختیار دوستان مفتوح ابو الفضل مستمند را توقع از آن منبع
فضائل و کمالات و معدن علم و جلالات چنانست که تا هنگام سعادت پابوس
به تشریفات عنایات لائق مشرف و مفتخر سفرموده باشند که دل نگران می‌باشد
و بخدمات شایسته و بایسته که باین مخلص مناسب داشته باشد اشارت نمایند
تا در اتمام آن نطاق وفاق بر میان جان بسته تقدیم رساند التفات آثار اخوت
پناه حقیقت و شریعت دستگاه مجمع الفضائل محسن الخصائل شیخ ابو مکارم را چنان
تشوق در دل افتاد که در رکاب سعادت انتساب حضرت بوده بمشهد مقدس
برسد و بسعادت طواف آئمهٔ معصومه مشرف شود و یومی چند در آن روضهٔ فرحت بخش

قرار گرفته بمشاغل تحصیل علوم خود را مشتغل دارد و ترقب آنکه هرگاه عزم جزم نموده طی مراحل
وطن مالوف نمایند اخبار فرمایند تا برادر موصے الیه نیز در خدمت شریف بوده باین
دولت ابد مقرون مشرف گردد و از طواف حرم محترم امام موسی علی رضا نور الله مرقده
کام جان حاصل و بهره وافر دارد بهر حال چون این مطالب بحصول انجامد گوشه خاطر عاطر
دریا مقاطر خود را ازان نیاسند درگاه ایزدی بهیچ وجه من الوجوه دریغ نخواهند فرمود که با
سرفرازی آن معتقد دیرینه و سبب منت واری این مخلص بے کینه خواهد بود ظل ظلیل آن
سلسبیل جمیل بر مفارق انام پاینده و تابنده باد نقل رقعه که شیخ علائی بسوے
شیخ مآب کمالات اکتساب شیخ بدر الدین ناگوری نوشته
رباعی یار یکه در مهر و وفا باز نکرد ٭ هرگز بخطے مرا سرافراز نکرد ٭ افسوس کر پاے
قاصد عهد شکست ٭ فریاد که مرغ مهر پرواز نکرد ٭ چون پیکر وفاے احبا درین عالم
مانند وجود عنقا ناپیداست و چهره صفاے اخلا درین جهان پر جفا بسان عمل کیمیا ناپدید
جناب مستطاب معدن الفضل والکمالات مستفیض انوار السعادات والاجلالات
محی المکارم معین المراسم لا زال مخدومے ملاذی صدارت پناهی شریعت و طریقت
دستگاهی صدر بلند قدر عالم عز و علا مهر سپهر جهان مجد و اعتلا صدر الصدور افضل الجمهور
حامل النور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین ناگوری دامت فضائله کما طابت شمائله
در شدت مدید و عهد بعید که مفارقت صوری و مهاجرت ضروری موجب حرمان
و وسیله هجران از فوائد مجلس شریف و محفل منیف گشته این مخلص مهجور مجور
بے اضافت در مسند ابو الفضل مستمند بود و کلمه که از وصول آن کلاه افتخار بر اوج
عزت توان سائید یاد و شاد نفرمودند و درمیان امثال و اقران سرفرازے نبخشیدند
بصیقل دقائق فهم سلیم و حقائق ذهن مستقیم زنگ ملال هجران بے پایان از مرآت قلوب
نامرادان نزدودند با آنکه حق جل و علا از ضمائر اهل بصائر آگاه است که این معتقد صمیمی

فائده است طاقت طاق شد وماه صبوری در محاق افتاد و ناشکیبائی از رخ پرده
برگرفت و دیگ شوق در جوش و خروش آمد صبر و سکون رو بفرار نهاد خورشید امید در
حجرهٔ کسوف محتجب گردید بدر بلند قدر آمال جلباب خسوف بر رای کشید عناصر اربعه
هر یک با دیگری نزاع گرفت حواس خمسه از هم پاشیدند و از قوای ظاهری و باطنی قعادند
بدر گرد اجمال و درک نماند تصورات تفرقه پذیر گشته تخیلات از پا نشستند تعلقات سیرا
صبر پیشتر رسیدند از درگاه مسبب الاسباب امل سائل ست که لیالی مفارقت بایام
مواصلت مبدل گردد تا هر یک از اشیای متنوعه بشرافت اصلی مستقر گردد و بکمالات
جبلی خویشتن قرار گیرد بعزت الله تعالی و کفی به شهیداً که طاقت احراق آتش افتراق
ندارد و درین حین الهام غیبی ندا در داد مصرع خدا کریم و رحیم ست نا امید چرا ❊
فی الجمله بتهیج الاحوال گردید و مشاعل آتش دل پاره تسکین پذیر گشت نقل فضائل و
کمالات بجیب المرام محدود و مخلد باد بالنون و الصاد نقل نمیقه که شیخ علامی
در جواب کتابت الشیخ عبد النبی نوشته قطعه این همایون نامه آمد تازه
از باغ بهشت ❊ در دی از کافور رشته سبزه عنبر سرشت ❊ یا خود از تو بر بیاض صفحهٔ
نور وجود ❊ چند حرفی کاتب صنع از ظلمت امکان نوشت ❊ نامهٔ دلنواز و صحیفهٔ واجب
الاعزاز که از خدام مشیخت پناهی طریقت و حقیقت دستگاهی عالی حضرت عالی منقبت
قدسی منزلت الی انتساب رفیع انتساب قدوهٔ ارباب عرفان زبدهٔ اصحاب ایقان
صاحب الکشف و الکرامات شیخ عبد النبی شرف صدور و عز ورود یافته بود رشحات
سحاب نزول و نوال قطرات سطرات غمام فضل و افضال کلک مشکبار و قلم گوهر
نثارش ریحان لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان وادی اشتیاق را
تازه و تر ساخت و نفحات لسان لطف بیان در دماغ ریاحین علم و عرفانش
از هبوب سطور عنبر نسیم و شطوط عنبر شمیم زبدهٔ مشام جان همچو از امسک معطر و معنبر گردانیده

چاشنی معانی دلفریبش کام دل محزون را شیرین ساخت قطعه صبا تفقد احوال رهینان
کرده و دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرده باد وصل تو صد ذوق و تسلیم و سرور به
بیک سلام تو آنرا هزار چندان کرده ترقب آنکه همیشه بمنوال تشنگان کربلا افتراق
را زلال نامه و پیغام سیراب میفرموده باشند که چشم آرزو نگران و دل شوق خواهان
و جویان پیوسته ایشان میباشد چه زخم فراق نه آنست که بجز مرهم وصال پر کمال
التیام پذیرد [illegible] اند و دگر درد و داغ اشتیاق بغیر از نامه و پیغام شفا یابد
مصرع [illegible] شربت پیدا نیابد تشنه دیدار را و لب تشنه آرزو تشفی آبحیات پیدا است
اورا [illegible] توجه و [illegible] معالجه نتوان کرد بیمار کرده محبت را دوا آیت عیسی مقرر
و مجروح ساخته اشتیاق را [illegible] مسیحا زهر اهل [illegible] رونق بخش محفل معانی
تازه و زینت ده عروس مضامین بے اندازه اکلیل فرق بی نیازی گوهر گوش [illegible]
سینه نشین هر کس سرافرازی مولانا مرشد شیرازی چه خوش می سرایند که از استماع آن ذوق
دل می افزاید و زنگ ستم از آئینه جان بصیقل امتحان می زداید که گفت بیت
نوش دارو نشاء علت دهر در جان با مهر مذ فریاد حیات او چشمه حیوان ما
عرفان پناه درین ایام نا فرجام نفر تمنا [illegible] که موی ل شکسته را دست داده چگوید
و چه نویسد اگر در خبر بیان آرد [illegible] بالفرض والتقدیر اگر تمام عمر
تسوید نماید عشر عشیر آنرا در احاطه از بیان نیاورده باشد بالضرور آرزوے
بیچارگی و عجز و انکسار مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد و استوار بحکم [illegible]
حیات خود گردانیده خاموشی گزیده چه بجز این چاره ندید امیدگاها چون درین ایام
خبر بهجت اثر رسید که آنحضرت عزم جزم فرموده احرام طواف حرم بحرمت بربسته اند
و سالکان راه کعبه میگفتند مبارک و خیرست الله تعالی جمیع دوستان را باین سعادت
مشرف گرداناد و بمطلب اصلی و مقصد حقیقی رساناد و از برکت طواف آنها ابواب دولت

عمدة المتقدمین زبدة المتاخرین باوقار و تمکین شیخ نصیر الدین سنبهلی رفع الله قدره و درجاته همیشه دوست کام بوده بعزت و آبرو باشد مخلص بلا اشتباه ابوالفضل معروض میدارد که چگوید و چه نویسد این سوخته آتش جدائی و ساخته زار ناشکیبائی تنهائی و شام جدائی چسان از شرارهٔ آه جگرسوز میسوزد و میگدازد و چه نوع از آتش حرمان محسن الدوران باحراق دل میسازد ابیات بیچاره دلم از آتش هجر تو گداخت ✤ واندر طلب تو لوح هستی درباخت ✤ آخر خود را بوصل لائق نشناخت ✤ بنشست بداغ و درد هجران درساخت ✤ مخلص نواز احدیث اشتیاق و افتراق را بمشاهده ضمیر منیر که عکوس نمای آئینه غیبی و مرآت لاریبی است حواله مینماید که القلوب تتقاضی و الضمائر تتناجی واقع است بهمه حال دولت اتصال آن مصدر شعشعه اشراقات عز و کمال و ماخذ لمعهٔ بارقات نیر اقبال را علی الدوام بدعا مینماید که فاعل مختار برعکس ایام ماضی در از منهٔ حال و استقبال در سلک حصول انتظام بخشد و غم مضاعفت هجران و الم این متصل حرمان که چون الحروف از حرف صحیح مواصلت آنحضرت خالی است و مانند ناقص نقصان در حیات پذیرفته و بجنت روز افزون فراق مثال لفیف مفروق مبتلا گشته بسعادت دوران لفیف مقرون مبدل گرداند بیت خدا را بوصال تو دلم را برساند ✤ هوای وصل تو دارد دلم خدا برساند ✤ اسیدگاها چون درین اوقات فرخنده ساعات ایامی نو بطلعت خورشید وصال از مکاتبات شریفه حمیده آنحضرت استفاده گردید چندان بهجت و مسرت دست داد که شرح آن از غایت اطالت و نهایت فزونی نمیتواند در حیز بیان آورد امیدوار است که عنقریب پرتو وصال بر ساحت این بیت الاحزان اندازد و دیده را کشیده این مخزون را که بمست و ابیضت عیناه من الحزن مسرور است مسرور سازد و التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که درین عزیمت راسخ دم ثابت قدم باشند که در تضمن حضور شریف و توقف قدوم شریف رفاهیت عائد براحوال

علی الخصوص فائدهٔ دینی و دنیائی فقیرست متحمل که ثواب این هجرت شریف از
وطن مالوف بنیت امداد خلق الله و سائر انفاس مساوی حج و عمره باشد و حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده علی النار
مخدام ذوی الاحترام واضح و لائح ست مع ذلک این بدآموز دولت وصال
را جز شربت اتصال آن برگزیدهٔ ایزد تعالی علاجی دیگر متصور نیست پیه آرزومندی
مجدیست که در ظرف تحریر نمی گنجد و حوصله را طاقت استماع آن نباشد و سامعه
را قواے بر داشت آن نه حواس پنجگانه که از تعقل آن انگشت حیرت بدندان است
و عناصر اربعه در تفهیم آن عبرت زیر دندان هر یک مستی صاحب سخنی که به هر د
مستمند الست می گوید شنودی یاران صحبت بجناب تو آرزومند نم و دلگیر
بدل خود خیال می بندم که خاک راه شوم و همره شمال آیم به آستان تو با خاک
در بیچیدم و لی چاپین سخن بعقل ممکن نیست بدین خیال پریشان خویش
می خندم بهمه احوال خیر مآل که اکسیر حیات است از ایزد تعالی مسالت نمایید
که آلام دوری ضروری و شدائد مهجوری بجمعیت حضوری و صحبت سروری مبدل گردد
و لیالی افتراق بخیر و خوبی منتهی شود بحرمت حی لایزال و عزت ذوالجلال و الافضال
نمیقه که شیخ علائی بسوے شیخ ابوالبرکات لاهوری نوشته
عالیجناب افادت مآب افاضل پناه فضیلت دستگاه ملاذ الافاضل مرجع الاکابر
فی اعمال حلال المشکلات کشاف المعقولات و المنقولات ادام الله برکاته را
تصورات آمال و آمانی تصدیقات کامرانی مقرون باد و مقرون تقاضا یاسے
آسمانی بذوات شریف و عنصر لطیف افراد انسانی مبارک و میمون باد محب صادق
و مخلص راسخ ابوالفضل که اخلاص او بدان حضرت ذاتی ست نه عرضی بعد از
تبیین قوانین اتحاد و پس از تشیید قواعد اعتقاد در ادوار الحمد و الثناء فاتحه بیدل

عوارف وعوات ماثوره وعوالم ماثر غیر محصوره قیام واقتدام نموده طوالع عبودیت

که شوارق آثار آن از مطالع خلوص عقاید طالع گردد وخصلتی که اشعه انوار آن

از مشارق حسن اختصاص ساطع شود مقارن تجلیاتی کریما لقبت بتضمین خلوص نیت

دلالت کند وتسلیماتیکه انوار فیوضات آن ظلمت زدگان بادیه فراق را بمنزلگاه

وصال حقیقی رساند ابلاغ نماید ابیات دعاء جان فزای روح پرور بیدسلامی

مشک بیز وعنبر افشان فرستم سوای او تا عقل وهوشم ثنا نماید اقتباس علم وعرفان

همواره در سه نوف نیاز استاده قواعد دعای دوام دولت وتکمله ایام افادت را

که حصن حصین احوال امانی وآمال ست ابواب اورادات بر کمال سالها ز شوائب

ریا تجرید وتخلیص مید هد واز سر صدق تمام واخلاص لا کلام آیات مناقب آن

جامع فصول حکمت الهی وثنا بیان مصابیح انوار حقائق نامتناهی را تکرار نموده

مختصر اوقات را بذکر محامد شریف مطول میگرداند وفتح ابواب مصادقت که سر فنا

منازعت در ضمن آن مضمر ست لازم مید هد بیت چنین که مهر تو ام در میان

جان دارم چو من ودادی ثناء تو بر زبان دارم هرچند از ذره سرگردان خطاب

بخورشید تابان ونیر درخشان جز بی ادبی ست واز قطره بیابان اظهار مناسبت

بدریای عمان محض بوالعجبی نسبت این داعی بآن ذات آن آستان علیا مکان

معلی نشان عرش اقتران همان طوبیست اما ازانجا که مجال امید واسع و

مجال کرم فائض وشایع ست اگر فقیر مستمند متوقع التفاتی وترصد اعتقادی

جرأت نماید وابواب اظهار آرزومندی بتوی شوق بگشاید معذور خواهد بود

بیت بی یاد حضرت تو اگر یکنفس زنم بتضییع عمر دائم وتعطیل روزگار دهم

وقت آن بنده طالب خیر خاطر حاضر در یا مقاطر ایشان جا باشد ونخواهد که از

مقوله مفارقت شمه اظهار نماید اگرچه حکایت تمادی ایام فراق وآرزومندی

بدولت عنایت خداوندی زیاده از آنست که بتلویح بیان و تنقیح تبیان شرح مختصر از
معانی بدیع آن تفصیل تواند بپایان رساند و بی تکلف شکایت توالی آلام اشتیاق از زیادتند
بمطالع طلعت آن جناب سعادتمندی بیشتر از آنست که بدستیاری خامه پرده
از عارض بیان توان کشود و قطعه گر دهم شرح آرزومندی چو آتش اندر نی قلم گیرد
ورز بار فراق گویم حرف چو قامت سپهر خم گردد لاجرم مقراض اختصار قاطع اطناب
اطناب نموده از حضرت مسبب الاسباب ایام مواصلت و دولت ملازمت را
مسالت مینماید مصرع یارب که اجابتش قرین باد و توقع آنکه تا زمان دریافت
مطالعه کتب طاعت شریف و رسائل محفل منیف و صحبت لطیف مخلصان خاص را
از حواشی جامع الاصول لازم الفتوح خالص الصبح خاطر فیض ماثر شرح و تصحیح وصول بخشیده
منسوخی نفرمایند و از فوائد اشارت لازم البشارت عالیه که کافیه وافیه و مسائل صافیه
است محروم و ناامید ندارند و این مخلص ظاهری و باطنی خود را یکی از آلا امید خاص
الخاص باختصاص شمارند بخدایی که آفریننده عالم و پدید آرنده آدم و بجا استاده
سبع سموات طباق ست که این مقوله عین صدق است و هیچ شکی و غشی اصغر آن
نیست از صمیم قلب و یقین دل مخلص این مقال گشته میگردد و مریدان پناها
بعزت الله تعالی که کفی به شهیدا که با وجود ازدحام خلق الله و رجوع غرضمندان
بلا اشتباه التفات ظاهری و باطنی شاهنشاه عالم پناه محظوظ لحظه از مطالعه کتب
دینی و یقینی غافل و ذاهل نبوده و نخواهد بود و من بعد عنایت ازین و استعمال در
تقدیس ابواب مخالفت هیچ باب بر رو دل نخواهد گشود یقین تصور فرمایند زیاده
سیر مشرف اوقات فائز البرکات فرخنده عادات ایشان منگردد و ظلال ابدی
و دولت ابد پیوند سعادتمند با اختتام میرساند ایام تحصیل از شوائب تعطیل مصون باد
باد و گرد حوادث بدامن عصمت ایشان نرساد بالنون و الصاد و نقل منقلب شیخ علائی

رسید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و سیراب گردانند از کرم عمیم و لطف قدیم
آن سرمایه سعادت جاودانی چندان مستدعینا یا قطعه رشحه قلم تو چشمه آب بقاست
انفاس خوش تو نفحه باغ وفاست ** آن رشحه و نفحه را ز من باز مگیر ** زیرا که دلم زنده
بآن آب و هواست ** بلکه در مجاری این احوال مستتبع انواع تفرقه و اختلال توقع
آن و تصور چنان بود که اگر اثر مساهمت صوری و معنوی در باب رعایات مراسم این
محبت گیری ظاهر فرموده بتشریف پرسشی و نقد نوازشی که وسیله ناموس مرید دینی
و دنیوی بتواند بود مشرف گردانند اولی و انسب است ** بیت ** چو خواجه غرت
درویش جویا ** مرید قدر و جاه خویش جوید ** اما چون اصابت رای همگنان آن
صاحب کشف صحیح عموم و اخوان نیز درین واقعه صاحب محنت شمرده مقتضای قواعد
ادب چنانست که در وقوع این حادثه خوردان و بزرگان پیوسته طریق ملازمت
و روش مقاربت سلوک دارند و در گذرانیدن مراسم وقت مقتضیات الشرع و العقل
سر از خط متابعت بر ندارند ** آسته ملاحظه این صورت و تدارک مسئول از قبل بلا زبان
صدری واضح و روشن ست ** مثنوی ** چه گستاخی ست این هیهات هیهات **
قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات ** بس است اینقدر هم از افراد انسان ** که گاهی
بگذرم بر یاد ایشان ** و علی الخصوص چون تشبث و اعتصام بذیل ارادت و ران
مرتبه است که در جمیع احوال استنجاح اسباب آمال از میامن انفاس نفیسه ایشان
می دانم و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیه ایشان میشمارم در تکیل
وجهه هو مولیها این ذره بمقدار را بالتفات خاطر و شرف مفتخر و مستظهر بوده از مجلس عالی
استشمام رایحه معنی در یوزه همتی و التماس فاتحه نماید و کشاد کار خود را از ان درگاه عرش
اشتباه میباید و فوائد یقین را در ان پیشگاه علیین می بیند زیاده ازین خادمان آن
آستان را تصدیع نمیدهد ظل عالی بر مفارق اهالی و موالی روزگار مخلد و ممهد باد

۱۴۹

این تواند شد بالفرض والتقدیر که گنج شایگان را مالک گشتی و خزاین بی پایان را
گرد آوردی آخر الامر بعد حیاتش رها خواهی کرد و بهزار ندامتش خواهی گذاشت
چه اموال این جهان بیدار و سر انجام بنا گذشتنی گذاشتنی ست و این توده خاک
ناپاک و این تیره مغاک پر کرده و انباشتنی محبت دنیاے دون و الفت جهان
بوقلمون و بیمحابی را نشاید و چرک عالم زدن زیاده بر چند روز نباید بسعادتمند
آنکه از تعلقات گیتی یکسو نشینند و بجز دیگر بیند و بچشم حرص و حسد بسوی او نه بینند
و از تهاک و بود نمودن بعبث از پا نشینند و نیاز دنیا از این جیفه مردار بدکردار دل
فریفته و جان دلبسته نسازند و بمعیشت ظاهری او که اولش حسرت و آخرش
حسرت هیچ نپردازد و عزیز من الحمد لله که این نیازمند درگاه از بهشتی فراوان بر دل
خود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار دلبستگی دنیوی بمشغله
اخروی سازش نموده و زنگ تعلقات دنیا و ما فیها را از مرآت دل زدوده
خلاصه اوقات شریفه را بمطالعه کتب دینی و رسائل یقینی مشغول میدارد و سرمایه
عمر عزیز را بدست غفلت نمی سپارد و همیشه بمردم صالح متقی و پرهیزگار حق شناس
صحبت می گزینند و تا دمیدن صبح در ملازمت عالمان و فاضلان که سرآور
روزگار و سر حلقه دیار اند می نشینند و بجز قال الله و قال الرسول در مجلس حرفی
و سخنی مذکور نمی کنند و علی قدر حال در حرمت و خدمت آن طوائف انام حاضر الوقت
می باشد و از قوت لا یموت ایشان باحسن وجوه و اکمل طرق خبر گیران ست
و یومیه هر یکی را از درگاه باصفای گیتی خداے مقرر نموده که موافق حالات هر یک را
وظیفه مقرری میرسانند و بهر اسامی بغیر از وظیفه مدد معاش نیز گرفته که بجا طرح
درگشته و کار خود بقصبه ورزند و محصول آنرا حسب المرام بر داشته با فرزندان
و متعلقان خود صرف می نمایند و بدعای ازدیاد دولت عمر حضرت ظل الهی شاهنشاه

دامنگیر میگردد و نه حیوانات را لقصیلی گریبان گیر حیات میشود و تکاہل و تساہل مطلقا
از ذی روح در انسان مرتفع و منتفع میگردد و بیم ہلاکت و ترس ہلالت از طوالع
و طبائع زوال پذیرست بہر طرف که روی آرند بلبلیا و بیشانی میتوان قطع منزل و
راه نمود و بیابان مراحل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجوه باکمل طرق میتوان بمحض کلام
و ریتقادم آنکه اگر بعد از چند روز دیگر این اراده بر روی کار می آمد اولی و انسب آن
بود لیکن چون عزم جزم نموده متوجه آن ولایت گشته اند مبارک و بہترست الله تعالی
بصحت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوت را بمنزل مقصود و مامن مطلوب
رسانا و و مرادات دوجهانی خود را بچشم عافیت و دیده صحت به بیناد بحرمت النبی
العربی و آله الامجاد نقل رقیمه که شیخ علامی در جواب ملاطفه نامی و
مفاوضه گرامی شیخ ابوالفتح خیرآبادی نوشته بیت نامه اش که کرده
و پیچیده آمد سوی دل * کرد جان چون استخوان پهلوم پهلوی دل * بخداوندی
معبود یکه مبداء ظهور دائره کائنات نقطه ذات یکتای اوست و منشاء بروز جمیع موجودات
اسماء و صفات بے ہمتاے او که نامه نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناہی ولایت دستگاہ
طریقت و شریعت آگاہی شیخ الشیوخ شیخ ابوالفتح خیرآبادی بکام جان و دعاے
روان محبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در اسعد ساعات و
اشرف اوقات کالوحی من السماء نزول اجلال فرمود و جمیع متفرقات موجب جمعیت
خاطر پریشان و باعث اطمینان دل بے سروسامان باحسن وجوه بیت
آمد نسیم سلسله مشکبوے دوست * زنجیر بند دل دیوانه سوی دوست
حقا حقا که بعزت توالی و کفی بالله شهیدا که سبب چندین نوازش و موجب سرافرازی
این مخلص بجز لطف عمیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز ما ستعظیم امری دیگر
نمیتواند بود ابواب این اشکال را باعتبار زلال طبع سلیم و ذہن مستقیم کسے نمیتواند

کشود چه دل بدست آوردن و خاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست
و این نکته را ابوالهوسی نفهمد و هر بی سعادتی کما حقه در نیابد چه آن نوریست از
انوار الهی و سریست از انوار الهی و سریست از اسرار نا متناهی که بدان نور دیده
بصیرت منور و محل شود و چشم سیرت روشنائی گیرد و اسرار معرفت الهی میسر و حاصل
گردد لاجرم زبان بیان بیان کن بحدیث صحیح تخلقوا باخلاق الله ناطق گردید چه خیر
سلوک این و پیروی این روش تا هستی نابود خود را بدار الملک حقیقت از خلافت
طریقت عنوان کشید رباعی هر که در سیرت نیکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭
نیکی مردم نه نکو روئی ست ٭ خوبی نکو یا نیکوئی ست ٭ بر ان برگزیده
انفس و آفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالی و تقدس جوهر شریف
و عنصر لطیف محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین بهترین
مخلوقات اولی و اخری گردانیده و او را بحسن خلق و نیکو سیرت خوب در قرآن مجید
و فرقان حمید یاد کرده وجود با جود آن ستوده ذات را بحلم و علم و خلق و وقار
و تمکین تخمیر نموده و اخلاق حمیده او را بیش از جمیع موجودات و بیش از تمام
مخلوقات در وجود آورد پس آدمی را باید که ازین سعادت عظمی و دولت کبری
بی بهره نباشد فهم من فهم زیاده برین گستاخی ست چه اطناب نزد اولو الالباب
موجب ملامت و مشعر غرامت ست آفتاب فضائل آن جامع الکمالات
بر مفارق اعلی و ادنی تابنده باد و ظلال فضائل حسنه آن مجتهد یگانه و مشتهر زمانه
باقی و پاینده رباعی چون یافت بجان زاده کلک پیوند ٭ زان خط مسلسل
خرد افتاده به بند ٭ گفتم که جواب آن نویسم دل گفت ٭ بس کن که همین بعالمی
و پسند ٭ نقل منقحه که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی
نوشته لوائح نصوص ولایت و لوامع شموس هدایت جنیح رقم زده کلک فیض آثار

ونگاشته خامهٔ بدائع نگار جناب کرامت مآب هدایت انتساب معارف آثار حقائق
آثار الذی یعجز الواصفون عن وصف ذاته وحسن فردوس العارفین عن نسائم
برکاته قطب الحق والحقیقت والطریقت نیر اعظم الشریعت عمدهٔ اصحاب الوجد
والعرفان زبدهٔ ارباب خلق واحسان ماحی آثار کفر و طغیان قاری آیات حمیده
ومجیدهٔ قرآن مشتهر فی العرب والعجم مظهر العجائب فی العالم والآدم نائب مناب
شریعت مصطفی همچو ابوبکر صدیق در طریق صداقت ایمان جانی نشین عمر بن الخطاب
در عدل واحسان یار غار عثمان ابن عفان در روش حلم وحیا قائم مقام طریق علی المرتضی
مشیخت پناه طریقت وحقیقت دستگاه عالم اسرار خفی وجلی شیخ عثمان بلوچی نور
مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان واسعد آوان همچنین رادت
وگلشن بشارت مریدان ومسترشدان صمیمی وحقیقی علی التحقیق را باحسن وجوه
نضارت بخشید وحسن اخلاص واعتقاد ظاهری وباطنی محبان یمنی ودوستان یقینی
را موجب ابد یادگر وید ومواد استظهار واعتضاد وسرمایهٔ التجا واستمداد را صورت
تضاعف وتزاید گشت ودر مقابل آن ملاحظهٔ شوق انگیز ومفاوضهٔ محبت
آمیز ندحالی که بمقتضای نزهت افزای روضهٔ اتحاد باشمائم عطرسای گلستان
وداد آمیخته باشد محفوف ومصحوب میدارد امیدوار چنانست که در اوقات لیالی
وساعات متبرکات که مفتاح النجاح ومرآت صلاح وفلاح ونهایت الادراک
عارفان سرور وانفراح است این معتقد راسخ دم وثابت قدم در مسند ابوالفضل
مستمند ظاهراً وباطناً حقیقتاً ومجازاً اولاً وآخراً اصلاً وفرعاً از گوشهٔ خاطر عاطر
سحاب مقاطر محو ومنسی نفرمایند واین کمترین مریدان را یکی از بندگان خاص الخاص
شمرده دانند رجا واثق ست وتشوق صادق که بشرف اجابت وعز استجابت
مقرون خواهد بود وحرصه در قبب آنکه بصیرت منوال همه حال این سرگشتهٔ بادیهٔ فراق

وحیران گوشۂ اشتیاق را بزلال نامہ وپیغام سیراب سکردہ باشند کہ تعطش زلال وریں تعفن آتش مہجوری بہیچ آبی فرو نشیند بسیت تر نگردد کام من گر ہفت دریا درکشم شربت دیدار باید تشنۂ دیدار را ٭ گاہی موسی وار اعجاز عصای قلم را برطور محبت ظاہر ننمودہ باشند کہ دیدۂ آرزو در راہ نامہ و پیغام و انتظار رسل و رسائل چار است وسینۂ بے کینہ در ہجر آن یگانۂ آفاق و نادرہ باستحقاق افگار لہذا بندہ نواز دریں ایام فرخندہ آغاز خجستہ انجام چنان استماع نمود کہ اللہ تعالی بکرم عمیم خود مہمان نو بی آنحضرت کرامت فرمودہ مبارک خیر ست حقا حقا باشد ثم باشد الغالب الحی الذی لا یموت کہ از شنیدن این خبر بہجت اثر فرحت ثمر چندان شادکامی و فرخندگی روے دادہ کہ شرح آن متعذر البیان ست و از تقریر و تحریر بیرون چہ این مژدہ ایست غیبی و نعمتی ست لاریبی کہ در کسبن شریف ایزد تعالی ایچنین گوہری کہ بخراجہاے عالم ارزش دارد کرامت نمودہ است دوستان اصدجان شکرانہ حق جل و علا لازم آمد مخلصان صمیمی را از زمین دل سبزۂ حمد بار تعالے روئید آن قبلگاہ را واجب و لازم ست بل فرض کہ ہزار ہزار محمدت ایزد تعالی در ہمہ حال بجاے می آوردہ باشند کہ اموال دنیاے بسیار و جاہ و جلال گیتی نا پایدار بچہ کار مے آید و ازو چہ می کشاید آری اگر چہ بظاہر معیشت چند روزہ عمر سرانجام میگیرد لیکن چون بنیاد نظر کنی عین بے سرانجام ست چہ در خانہ کہ ہزاران دیگر وران متاع نہادہ باشد بے چراغ خانہ تاریک بچہ کار آید و بدن بے سر را چہ رونق باشد شہر بے شاہنشاہی ورستی ویرانست و آدمی بے خلعت فی نفسہ بدن بیجان ست بحدیکہ آن سعادتمند وارین را سزاوارست کہ ازین خلعت مفتخر باشند و قدر این نعمت عظمی را بشناسند و تولا اسمہ اوقات شریف خود را بشکر گذاری ایزد تعالے بسر رسانیدہ باشند چون این معتقد صمیمی را فرحت بیقیاس دست داد زبان بمواعظ بر کشادہ الاکسی را

چه اگر با ایشان پند و نصیحت بگوید گویا که زیره بکرمان برده باشد گستاخی را امید
عفو است الله تعالی آن نونهال گلشن سعادت را برومند گردانیده به بهی
و بزرگی رسانا د و عوارضات کونی را از وی دور دارد بحرمت النبی العربی الهاشمی
القریشی المکی المدنی و آله و اصحابه الامجاد نقل رقعه که شیخ علامی در جواب
شیخ محمد قائم ملتانی نوشته شکر خامه لطائف نگار و حمد کلک بدائع آثار که بر
حواشی نامهٔ نامدار و صحیفهٔ عالی مقدار این مهجور بیکران مانده و از مجلس حضور موفور السرور
آرزوی دل غمگین و خواهش جان حزین برکناره نهاده و اسباب تشوق روزگار و اشیای
تعیش و بی عذار بر باد داده بر بستر عجز و انکسار رنجور و ناتوان افتاده را که بابو الفضل
موسوم است نسخهٔ شفای عاجل در رسالهٔ صحت کامل التفات نموده فرستاده بودند
بزبان مقصود لسان بکسور ادای شوات شکر دو سخنان بهم بسته و حکایات در شکسته
و روایات سررشته گسسته بیان آن نتوان نمود لاجرم فی البیان معذرت کرده
در روی به بسط عذر آورده میگوید بیت گر زبر برگ گیاهی دهدم دو زبان
شرح یک رشته را به کرمت نتوانم ٭ ور زهر شاخ درختی کندم تیغ قلم ٭ شرح یک نکته
و نوک ملت نتوانم ٭ ترقب آنکه بعد ازین سوال این متعطش شربت وصال
سعادت اتصال را بزلال نامه و پیغام که سرمایه فرحت و پیرایه الفت است
سیراب بحر موده باشد که در میان امثال و اقران سرفراز و ممتاز گردد و کلاه
افتخار این بینوای بی‌پا به اوج دولت و آسمان عزت و جاه و والی بساید چنانکه
باید و شاید معلوم را سنه حرا نجلای عقده کشای آن پیشوای ارباب صدق و صفا
مقتدای اصحاب علم و حیا مقرب الحضرت درگاه ایزد تعالی هدایت پناهی طریقت
طریق شیخ مصطفی تجلی علیه صلی الله علیه وسلم بالعز والعلی کاشف اسرار حقیقی و مجازی
مالک الملک بی‌نیازی نادر الزمانی سرور سرفراز جهانیانی شیخ المشائخ شیخ قائم محمد ملتانی

بوده باشد که در التفات نامهٔ نامی ایمائے واشارتے فرموده بودند که جمیع اهالی
و موالی این دیار آزار خاطر و کلفت دل از جانب متصدیان جهات درگاه عالم
پناه ظل الهی ظاهر میفرمایند چه بے سعادت جماعتی باشند که در خدمت گوشه نشینان
و زاویه گزینان بے سر و سامان خود را معاف دارند و ازین نعمت غیر مترقب
بهرهٔ وافر بردارند خدا آگاه که ضمائر اهل البصائر که این مسترشد صفت راسخ العقیده
را از معنی اصلا و قطعا خبری نیست و مطلقا آگاهی ندارد و الا چون تغافل میکرد
الحال که آنحضرت از معنی المنوذجی ظاهر فرموده اند بجان منت نهاده بعرض اقدس
اشرف حضرت اعلی خواهد رسانید و فرمان مدد معاش هر یک را موافق حالات ایشان
درست نموده بخدمت شریف ارسال خواهد نماست یقین تصور فرمایند و هیچ شکے و شبهه
در دل راه ندهند که خدمت را عزه را سعادت جاودانی و سرمایه زندگانی خود میدانند
خدا نخواسته باشد که درین وادی ابو الفضل تکاهل و تساهل نماید عنقریب سیده داشند
اگر چنانچه از مخادیم خادمی هم بیاید که باعث یاد کردن کمترین شده باشد بسیار
اعلی ست و الا فلا ایزد تعالی و تقدس آن گوهر یکتای بحر معرفت را تابنده دارا دو از
کدورت بر اسن حیات آن اکلیل فرق سعادت مرسانا و نقل نمیقه که در جواب
شیخ عبد الغفور نوشته تا نغمه گران سبحان ملا را اعلی مسامع مجامع معتقدان
صوامع قدس را آسایشی بهم رسانند سند طریقت و سر حقیقت به برکت ذات
ملکی صفات شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام معین اصحاب انام بلا فوائد الباب تقلیب
ملهم اسرار الغیوب باقرة عیون العارفین قوة مظاهر العاشقین زبدهٔ اصحاب
صدق و یقین صاحب لوقار و التمکین معین الملة و الدین قدوة المحققین و اسوة
الصدیقین برهان الحقیقة اعوان الشریعت کاشف اسرار ارباب الیقین جامع
اهل التحسین سید الاقطاب مرشد اولی الالباب صاحب المقالات العلیه

گوشه‌نشینی و زاویه‌گزینی را از تحصیل تمام عالم بهتر میدانم و بودن حجرهٔ خانقاه و مطالعه
صحف کتب دینی و رسائل یقینی را بخراج ممالک نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دو دولت
عالی دریهم پیچیده اند که از ایشان تخلص ندارم یکی الطاف و اکرام ظاهری و باطنی
قبله و کعبهٔ دین و دنیا و بحر بیمایانی کیتی خدا واصلاً و قطعاً مرا یارای سخن نمیگذارد و مرا
از من بالکل ربوده و کهربای محبت او کاه دل مرا جذب نموده الله تعالی آن
سما و ثمت کونین را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر سریر سلطنت و اورنگ سعادت
و مسند عزت متمکن داراد و دیگر تفرقهٔ حوادث روزگار ناهنجار که دامن حیات آن
مرشد تحقیقی ما را و دیگر تهدیدات دنیوی و مهمات اخروی ما ناتوانان و شب زنده داران
و گوشه عزلت گزینان شهرستان طریقت و کمر بستگان راه حقیقت و دینداران کوی
شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم همگی نیست حق طویت این راسخ
در ثابت قدم آنست که کار بینوا بوسیلهٔ من مستمند ساخته شود چه کشایند مشکلات
بندگان و نامردان دست فاعل حقیقی او را باید دانست از هیچکس هیچ پرداخته گردد
لیکن بظاهر آدمی سببی و سیله‌ای نیست خود میکند و بهانه می‌نهد بر دیگر ایشان هم دولتی
ابد پیوند کشایش کار حق نفسه ازوی شود و آنکس به بهانه بسعادت جاودانی
رسیده باشد غرض که قدر این دولت دانستن کار بوالهوسی نیست الله تعالی
جمیع دوستان را توفیق کرامت کناد بحق الحق و عارفیه از مقام حوالی ملتان کدیال
درویشان نامه قلمی نموده شد نقل مکتوب که شیخ علائی بسوی عرفان پناه
حقیقت و طریقت دستگاه شیخ جعفر بهکری نوشته است آنانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی با کنند خدام قبلهٔ هدایت قدسی منزلت
عرش مرتبت کرسی شوکت مظهر آثار کمالات ملکوتی و مظهر انوار فیوضات لاهوتی
ملجای ارباب الهدایت والتوفیق المختص بعواطف الملک السبحان حضرت

مخدوم الانام شیخ الاسلام نتیجه حجت الخلائق مبین نکات الدقائق و الحقائق قطب
الاقطاب زبدة الاصحاب عمدة الاحباب عرفان پناه حقیقت و طریقت دستگاه
مریدان و مخلصان پرور بندگی شیخ جعفر بهکری را بعد از فواغل دعوات طیبات و
تسلیمات زاکیات و تعظیمات وافیات و تصدیقات صافیات مرفوع ضمیر منیر کیمیا
تاثیر خورشید تصویر مرآت نظیر آنکه تا از کشت زار یاس انفصال و خوشه فرمی وصال
بر کمال خود این دعاگوی خاص الخاص و نیازمند صادق الاخلاص را بداغ افتراق
آشنائی بخشیده اند حق علیم و علام است که بجز خار حسرت از باغ الفت سر گلی
نچیده و از کشت زار مودت بغیر از خوشه محنت ندرویده و بجز زهر هلاهل تا کامی بکام
هوس نچشیده گاهی در مرآت خیال محال چهره راحت و رخساره بهجت ندیده رجا واثق
و امید صادق ست که مهجوران بزم وصال و مهجوران زاویه اتصال را عنقریب بزلال
کمال قال و مقال احوال خورم و شاداب سیگردانیده باشند و تلخ کامان کوی رنجوری را
شهد دیدار می چشانیده تا محنت دوری و کلفت صوری ضروری مهجوری بسر آید
و نو عروس آرزوی دلگشای فرحت افزای کلفت زدای سر برآید و شاهد امید از
دریچه خواهش بجلوت دل و حجله جان درآید غرض ازین بنیاد آنکه صورت کدورت
مهاجرت و کلفت مفارقت گریبان گیر حیات بود هرگز بر بستر راحت نغنود مع ذلک
از تقریبهای دیگر که درین ایام نافرجام پیش آمده دو دست بهم نموده چه اظهار نماید
که نوشتن بقول می انجامد و کدام یک کلفت را در حیز بیان آرد این بیابان
بی‌نشان نه آغازش پیداست و نه انجامش سر درین این صحرای بی سواد اصلاً و قطعاً
پیدا نیست و ابتداء و انتهائش هویدا نی همان به که ازین پاسون به مهلکه چشیده
و خموشیده و گندم و جوشیده و خروشیده و دندان صبر بر جگر تحمل بهم فشرده و اوی
نطق بگشایم لیکن مراد اجب دل را فرض شد که انموذجی از سانحه دل خراش و واقعه

جان نوازی دوست یکدل و مصاحب غمگسل نیکنام جلادت پیغام سعادت
فرجام علیم بهام تحریر و تسوید نمایم تلخص کلام در نیمقام آنکه یار و فا دار غمگسار سی ساله
ابو الفضل مستمند ازین عالم فانی بجهان باقی سفر نمود و بعلت اسهال ارتحال فرمود
و مضمون بلاغت مشحون کل نفس ذائقة الموت و کل شیء هالک الا وجهه شربت
ممات چشید و ازین سرای سپنج بهزاران هزار محنت و رنج مسافر ملک بقا گردید
اگرچه همه کس را همین راه است و کسی را چاره از تقدیر حق نیست لیکن زخمهاے
دل حزین را بناسور آشنائی داد و داغهاے جان غمگین را بتازگی حوالت کرد هرچند
درین ماجرای می افتم جگرم بیشتر از بیشتر میسوزد و آتش در دل مشتعل میگردد و لیکن همان
بهتر که دست در دامن مصابرت بزنم و شکیبائی پیشه کنم ایزد تعالی آن مسافر ملک بقا
را بمغفرت خود آشنائی دهاد و در جوار رحمت خویش جا کناد بعزت النبی الهاشمی
و آله و اصحابه الامجاد نقل رقیمه که شیخ علائی بسوے حاجی الحرمین
الشریفین حافظ باقی خان نوشته حق جل و علا ذات حمیده صفات
وافر البرکات حضرت مجد و معالی ملاذ الاهالی محسن الکاهی زائر الحرمین الشریفین قاری
قرآن مجید حافظ فرقان حمید بلبل هزار داستان گلشن نغمه سرائے شهره آفاق حافظ
باستحقاق غلغله افگن ملک عراق و عجم رونق بخش محفل آرای و نغم دقیقه شناس
بیش و کم عالم سرخیل اولاد حوا و آدم صیقل نماے زنگ محبت و الم زندگی بخش جسم
بے روان نادره زمانه یگانهٔ دوران حافظ باقی خان را از جمیع آفات عوارض ما
فسادی و کونی در حفظ خویشتن محفوظ دارا د و غبار حوادث بر دامن حیات
آن برگزیده انفس و آفاق هرساد بعد و کمال کرمه بعد از طی لوازم اخلاص
و مراسم اختصاص دعوات وافره و تحیات متکاثره منبی از فرط محبت و علیت
صورت مبلغ داشته و ثناے بیقیاس تحفه هدیه می نمود و ایزد تعالی از سرائر ضمائر

آگاه است و ملائکهٔ آسمان و زمین گواه که تا دوری صوری ضروری طاری گشته در کانون
سینهٔ محزون شعلهٔ اشتیاق فروزان است و خرمن صبر و سکون سوزان امیدوارے از
الطاف باری تعالی و تقدس چنانست که احراق آتش افتراق بگلستان خلیل جلیل
تبدیل یابد بمنه و کرمه ترقب و ترصد از الطاف و اکرام عمیم قدیم مستقیم تلاوت کنندهٔ
قرآن الحکیم آنست که تا هنگام ملاقات ذات شریف و وصال عنصر لطیف با علام سلامت
ملازمان و متعلقان و اخبار صحت وجود موجود اشرف اقدس خود که اهم مقاصد و اتم
مطالب ست مبانی محبت و وداد و اساس مودت و اتحاد را استحکام می بخشیده باشند
و از گوشهٔ خاطر عاطر دریا مقاطر این سوخته آتش جدائی و لب تشنهٔ کربلای تنهائی و خیمه
زده کوچهٔ تنهائی را محو و نسیا نفرمایند و این مستمند را یکے از جملهٔ مخلصان با اخلاص خود
تصور فرمایند و هیچ شبهه و مظنه در دل راه ندهند زیاده برین تصدیعات اوقات
شریف دادن کمال بی ادبی ست اختصار برهمین نموده شد انوار تلاوت
ماحی آثار ظلمت ارباب جرائم و عصیان باد نقل صحیفه که شیخ غلامی در
جواب نامهٔ نامی خواجه عبدالستار نوشته قطعه نامه بسته سر آمد برای
دل من + حاصل نامه مرادیکه دلم می طلبید + فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه
هنوز + بمشام دل و جان رایحهٔ روح رسید + صحیفهٔ نامی و ملاطفهٔ گرامی دوست جانی
و محب جاودانی دو جهانے یار غار و مصاحب باوفا وارسته اطوار خواهش گزار خلاصه
پنج و چار محبت شعار مودت و ثار خواجه عبدالستار در بهترین ساعات و اسعد ترین
آنات همچون الهام آسمانی و مژده زندگانی جاودانی رسید بهجت افزاے خاطر
حزین و مسرت بخشای دل غمگین ابوالفضل مسکین گردید بوسیدم و بر سر و
دیده نهادم + پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم + چون مخبر از سلامتی ذات حمیده
صفات آن برگزیدهٔ انفس و آفاق بود هزاران هزار شادمانی حاصل آمد

دل را کدوران کدورت کامرانی واصل شد الحمد لله علی کل حال ترقب آنکه همیشه بمن مشتاق
بارسال نامه فرحت افزای محافل آرای خاطر کشای غم زدای الم ربای خاطر
مهجوران ستم دیده محنت کشیده کدورت رسیده عقوبت چشیده بادیه دوری و زاویه
رنجوری را توانان شادکامی و نشین خوشدلی میکرده باشند که خاطر خواهان خبر
نحر و دل جویان فرده صحت اثر آیات قره باصره زندگانی و غره ناصیه حیات
بوده شد امید که بکامل شفا نخود نوازند جان و عمر من از جور چرخ کج رفتار و از ستم
زمانهٔ ناهنجار و بدبد و بهای جهان ناپایدار و از کینه وربهای دهر غدار بگویید و چه
نویسید که چسان مرا در شکنجه محنت گرفتار دارند و در ششدره دره و از دماغ حیات من
می برآرند و من دلخسته بخت برگشته را بدست آلام و شدائد روزگار ناهموار بدکردار
کینه گذار می سپارند چه چاره سازم و کدام حیله پردازم که همچون شمع تمام شب تا دیده
صبح گذارم و ببازی گر قضا و قدر نرد مراد و نا بیاز چه بازم لیکن بازی من در کمال
زبونی ست هرچند قدری کنم که مهره پران بخت خود را بحیله دیگر برآرم لیکن از
ششدر ششجهت امید مخلصی نمی بینم و بهیچ وجه من الوجوه کشاده نمیشود که بدون
برآرم هرچند و ششش مطلوب خواستم و فال مطلوب نشست و هرگاه دو پنج خواص
ظاهری و باطنی را طالب گشتم دوباره عکس افتاد هر وقت چاره کار خود در دو
چار عناصر و ارکان جستم دو سه دست بر و بر من نمود بر آن عزیز صاحب تمیز روشن و
مبرهن است که کسی بکعبتین شمس و قمر چه چاره سازد و ببازی گر قضا و قدر چه کار و
حیله پردازد و با مهرهای انجم و تختهای افلاک چه سان بانه بازد و فریاد از دست
ندادوهای کعب الملوک و داد از جور نسیه ستیهای این حریف مفلوک که داد خود
از من نقد عمری ستاند و مرا بوعدهٔ نسیهٔ آنجهان میگذراند طرفه تر آنکه از نقود دیگر انجام
خزینها جمع آورده بکس حبه بخیلی نقل نمیدهد من بینوای بی دست و پای که دربازی

که رسیدترین نردهاست با او نتوانم بس آمد در بازیهای دیگر که سراسر کجی و ناهمواری دارد چه سان توانم با وی بسر برد چه در نقال ریا و نرد مراد طالع من چال کم می نشیند و در بازی سه کعبتین که ثالث آن شاره ذنب ست که هرگاه برروی شمس جا کنند و مقابل ایشان شود کسوف و خسوف بروی کار آید بی شک پنج نحس پدیدار شود و در بازی توفات و لواحق آن غلطها باید خورد و بهی ست که بازی در برد حریف خواهد بود و دو داد هزار خود صد هزار خم خشم در کار ست چه هرگاه در یک داد مرا عاجز آورده در اینکرده با بهزار داد و شش کی توانم مخلصی یافت خوشا که در سه شش نرد بازی طالع من در زبونی ست و بازی حریف در افزونی و در قمار سیزده گروهی افلاک و عناصر اربعه کرا یارای آنست که هر بار سر پای دهد چه هرگاه کعبتین شمس و قمر را بر تخته زمین میزنم بطالع من دو قالی نحوست کشادی افتد و بطالع حریف دو شش مراد تا در قید حیاتم بیازیگر قضا و قدر نرد مراد میبازم هرگز نشد که یکنفس بکام دل من افتاده باشد بیت
مرا تا بخت من نظاره کم شد ٭ نگه چون سرمه در چشمم سیه شد ٭ ایزد تعالی و تقدس از الطاف عمیم خود منصوبه برانگیزد که مهره بخت من از قید ششدر حوادث روزگار مخلصی یابد بیت یک نقش مراد بر من انداز ٭ ای داده خوش قمار ابو الفضل ٭ حق تعالی آن توفیق را هادی ایشان گرداناد نقل رقیعه که شیخ علامی بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته عقده کشای سهال آن برگزیده کارخانه پنج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و فسادی در حفظ و امان خویشتن مصئون و محفوظ داراد محبت اطوار مودت و ثار یار غار بست و پنج ساله ابو الفضل مستمند سعادتمند دارین زینت افزای چهره امانی و آمال نیکو خصال فرخنده احوال رونق بخش محفل آشنائی مجلس آرای مملکت دلکشائی زیب ده بساط بیریائی مفتاح قفل دلگان دلفریبی دلربائی گنجور خزانه پارسائی نقاب چهره خردمندی

صراف خزینهٔ دلپسندی گلدستهٔ دست ارجمندے حلال مشکلات امور دلنشین طبائع
اناث و ذکور منتخب دیوان حضور و سرور منصور به باب بساط روزگار عالیمقدار معالی
اقتدار محرم خاص الخاص بارگاه شاهنشاهی فرحت فزاے طبیعت ظل الٰهی پیشواے
سفر که خیر خواهی عمدهٔ مقربان درگاه زبدهٔ مصاحبان گیتی پناه مقرب الحضرت خاقانی
صدرنشین مبارک سلطانی جای گیر گوشهٔ خاطر ماطر سحاب مقاطر میر یعقوب کشمیری شاطر
همیشه نامدار و کامگار بوده برادرنگ خوش بساطی متمکن باشند خطاب مستطاب شکین نقاب
که ازعین مرحمت و کمال مکرمت نامزد ابوالفضل بنوا فرموده بودند همچون الهام غیبی و
فتردهٔ لاریبی در اسعد ترین ساعات در رسید و مرا بمسرت دل را بمحبت آشنائی
بخشید و شوق را چون من سعادتمند کونین گردانید از فیوضات آن نامهٔ نامی و نمیقه
گرامے افسر فخر این متمکن بساط حضیض براوج دولت کبری و سعادت عظمی رسانید چه
آنکه همبرین منوال این محب صمیمی و مخلص قدیمی خود خود در ابد و کلمه که فیض الٰهی و فضل
نامتناهی از مضامین سحاب آئین آن مترشح و متقاطر باشد در میان امثال و
اقران سرافراز و ممتاز سیفر سوده باشند مجبان پناها از ازدحام کوه کوه غم و همچون
صحیون الم و صحرا صحرا ستم چرخ کج رفتار و زمانهٔ ناهنجار و گردون دون بیدار چگوید و چه
نویسد که چه سان مرا در بند و زندان محنت محبوس دارد و از عیش و عشرت حیات
مایوس ساخته است و گردش فلک دوار و زمین ناهموار دیار غربت مرا سرگردان
و پریشان دارد و بازیگر قضا و قدر در بساط غبرا مهرهای سیاه و سپید شام و سحر
شطرنج گیر نقاضت با من صغیر حقیر صورت غالبانه می بازد و یکشت گشت محنت
شامحنت مرا از وطن اصلی جدا کرده و سرگردان و بیخانمان ساخته نفسی فرصت
نمیدهد سرزمان بیدق خنا برمن میداند و گوچه اسپه مرا فیل بند حوادث
سد راه گشته و به پیاده دغا فرزین بند توفیق من شکست آورده اسپ مرا دمن

انکال بدلگامی ہر وقتے در فرمان من نیست ہر چند کہ پیشتر میرانم لیس تر میگردد و کارے
از روے نمیکشاید و فیل ہمت من از نہایت بی غیرتے از خانہ خود قدم بیرون نمی نہد و کوچہ
مقصود حقیقی رخ نومیدی را برخ امید من رو برو نہادہ و فرزین حیل را حمایت آوردہ
اگر رخ امید خود را روی بگردانم شفقت میبرد و اگر نگردانم آبروے رخ من میماند و اگر
شاہ بخت را بتقویت پیش آرم با اسپ جفا شہ رخ میزند بازی حیات من در کمال زبونی
منصوبہ طالع من برگشتہ است باوجودیکہ بصد جور و ستم کج مام کردہ قناعت نمیکند
و بہ برد کار بازی راضی نیست و میخواہد کہ بہ پیادہ کینہ وری و بدگہرے شاہ بخت
مرا در کنج عزلت مات کند مگر توجہ عالی آن شہسوار عرصہ شطرنج و تقدیر سنج خزاین
و گنج درین سہ پنج بازی طالع من روزی چند قائم ماند و حریف قضا و قدر با من خستہ جگر
نحیف پیکر بصلح کل گذارند منصوبہ طراز حق جل و علا از سرائر ضمائر آگاہ است کہ این
مخلص حقیقی در خیرخواہی و مداحی شما آن مقدار سعی دارد کہ بشرح و بسط مطلقاً احاطہ
آن ممکن الوجود نیست در ہر محفلی کہ سخن از خوشخوئی و دلجوئی شما مذکور میشود بندہ بصد
زبان چون بلبل ہزار داستان مدح خوانی و صفت سرائی میکند خصوصاً در حضور حضرت
گیتی پناہی ظل الٰہی چہ ہرگاہ از بازی شطرنج صغیر و کبیر تقریب می افتد ہر کس تعریف
بازی بازیگران جہان در میان می آرد و فقیر بجز نام نامی آن دوست دو جہانی بر زبان
شطرنج نمی راند چنانکہ حضرت اعلی را متوجہ بایں طرف میگردانند و بعرض اقدس
اشرف میرسانند کہ قبلہ ابوالفضل امروز درین بساط جہان و عرصہ دوران بہتر از
میر یعقوب کشمیری شاطری نیست و بلطافت و متانت او ہیچ آفریدہ نمی تواند باخت
حضرت نیز بزبان سحر بیان خود بارہا فرمودہ اند کہ ابوالفضل الحق این چنین است
کہ تو میگوئی کہ در بازی شطرنج طاق است و در دور خود یگانہ آفاق و شاطر با استحقاق
غرض کہ حضرت ہمہ وقت بزبان شفقت یاد آوری می نمایند و عزیزان و دوستان

نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات مسئلت می‌نماید که ایام مهاجرت
را با اوقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف کعبهٔ حضور موفور السرور ایشان را
روزی گرداناد بالنفل و الفرض و الاوراد بتاریخ هیژدهم ماه الهی از دار العدالت
آگره قلمی شده بود شد در مرثیه شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی شیخ علامی
ابو الفضل این منیقه نوشته ابیات تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد * یک داغ نیک
ناشده داغ دگر نهد * هر داغ کاو رود قدری رو به بهتری * آن داغ را گذارد و
داغ دگر نهد * فریاد از دست جور فلک بوقلمون که هر زمان برنگی دیگر جلوه گر میشود
و هر ساعت بنوعی ظاهر میگردد و داد از دست ستم زمانهٔ ناهنجار ناپایدار که مرا بکشاکش محنت
اسیر ساخته و در بوتهٔ غم و الم بیچون زیبق وجود مرا بگداخته و هرگز مرا دل و جان بس
پیر داخته و همیشه باک وجود مرا الفیوج مهر و لشکر زجر تاخته و خانمان صبر و سکون مرا بباد
میدهد و خرمن هستی مرا بآتش حوادث روزگار بیدار میسوزد و به تیر کینه در سینه
جان حزین و دل غمگین مرا میدوزد و شعله افتراق در سینه بی کینه من مبتلای
صد بلای افروزد و روز امید مرا بشام یاس مبدل میگرداند و مرا در زاویهٔ تنهائی و
کنج بینوائی می نشاند و نقد عمر مرا بستم از من میستاند و من مستمند را یکه از دشمنان
جانی و کینه اندوزان دو جهانی میداند و بعد از تاراج حادثات مرا در کنج عزلت
و گوشهٔ مشقت و زاویهٔ کدورت تنهائی می نشاند بیت تا چرخ ستمگر با دو بیران
تا ابد * کاندر و خورشید راحت نیست دائم در کسوف * ای برادر عزیز من ای
دوستان صاحب تمیز من چه کنم و چه چاره سازم که دست حیات من بگریبان فلک
نمیرسد و اگر نه تا بدامنش چاک سازم و دل خود را تسلی آسوده گردانم و آبی بر آتش
جان سوزان خود بزنم چه من اسفل السافلین نشین او اعلی علیین گزین من در مقام
حضیض جا گیر و او در صعود اوج حلاوت پیرا و او در بلندی مکان و من در پستی نشان او

او در صعود عزت پایدار و من در هبوط عزلت گرفتار و خاکسار او را فوق کاخ [illegible]
حصل و مرا بخت بی نشانی موصل او را زیر افتخار بکام دل حاصل و مرا زیر انکسار
واصل کار او در کمال عروج و فهم من در عین قصور او را قیام کارسازی دستگیرست و
مرا قیود بی نیازی در توقیر او را مشعل خورشید در دل افروخته و مرا در ظلمت تحت الثری
دلسوخته او سفر گزین ست و من عزلت نشین او را عنان دو عالم علیا در کف و مرا جولان
بیوفا در تلف او را لشکر انجم کافی ست و مرا تلاطم غم و تسلط ستم منافی او را سپاه ثوابت
و عسکر سیاره حشم دارد و مرا افواج الم تو امان محنت و کلفت بیسازد او را مسند اعلی
روزبیست و مرا در منزل ادنی غم آموزی او را از کمال فیروزی خود نمائی ست و مرا
از نهایت دلسوزی بعزلت و کلفت آشنائی او در کمال قوی هیکلی و من در غایت بیکری
ضعیف دلی او دولتمند صاحب صولت ست و من بی سعادت بیدولت
او را آئینه دل از معصیت مصفا و مرات قلب ما چرکنت ملازمت آشنا پس مرا
کجا یارای آنست که با وی بستیزم و جنگ و ماجرا انگیزم آن به که از سر کینه اش مفرے
برخیزم و از دست جفای آن بیوفای خون خود را بدست جراحت و دهشت خود
بریزم و بدین صبر و سکون آویزم و بپای طاقت بجانب اقامت دیار استقامت
بگریزم و همچون شکر با شیر تحمل آمیزم چه چاره سازم که چاره خود را و بیچارگی می بینم و
از واقعه هائل و سانحه مشکل که در ایام ناف جام روی نموده چه تسوید نمایم که مرا قوت
بیان و طاقت تحریر آن نیست چه لسان تقریر الکن و زبان تحریر ابکم ست

ابیات
هوش درین بادیه پا در گل ست ٭ عقل سراسیمه درین منزل ست ٭
فضل درینجا ادب اندیش نیست ٭ کسب یکی بهتر ازین بیش نیست ٭

تلخیص کلام آنکه برادر عزیز نور الابصار صاحب تمکین و وقار ارتحال نمود و از [illegible]
سرای ظلمانی مسافر ملک جاودانی گردید و احرام حرم حرمت و طوف آستان علیا

مکان حضرت رب العزت جل ذکره و اعلی قدره و درجه بلست و بر کوش و
نشان دارنده زمین و آسمان و موجود کننده کون و مکان نشست و اینکش
جهان فانی پرست و رحمت حق جل و علا بوست و مضمون بلاغت مشحون
ذائقة الموت شربت حیات چشیده درخت هستی بسوے دار بقا کشیده و بکره کل
الا وجهه هلاکت گزیده و با یه کل من علیها فان ازین سرای فانی بقای جاودانی
و بجانب منزل اصلی شتافت چه این جهان بیدار و سرای ناپایدار دلبستگی را
و این عمر گرانمایه بجز دو سه روز نپاید این سرای ست گذشتنی و رباطی ست گذا
و این تیره مغاکی ست پر کردنی دانیا نشستنی دنیا سرای ست عالم فریب لباطی س
پر نقش و زیب حکایت های او افسانه ایست سراسر زرق و دغل و روایتهای او
اکاذیبی ست پر مکر و حیل گویند حکیمی از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلا
سوال کرد که یا اطول الانبیاء الدنیا کیف وجدت یعنی این درازترین پیغمبرا
در عمر هزار و پانصد سال در دنیا زنده ماندے دنیا را چگونه یافتی در جوا
فرمود الدنیا کدار لها بابان دخلت فی الاول و خرجت من الآخر یعنی دنیا
بمثال خانه دیدم که دو دروازه دارد ازین در بش در آمدم و از آن دیگر بر آمدم
سبحان الله هرگاه سلیمان هزار و پانصد سال عمر خود چنین گفته باشد و اے بر حا
نامرادان که معراج عمر با صد سال ست حکایت لقمان حکیم دو هزار و پانصد سال
عمر یافت و تمام عمر صحرا نشین بود و از تعاد خشت خانه بنا کرده بود و دما نخانه نشسته به
سے یافت و خود را بآن مشغول میداشت روزے عزرائیل بروے گذر کرد و گفت ای لقما
ترا چه برین برداشته که با وجود اینهمه درازی عمر خانه نساختی و بر آن نه پرداختی گف
ای عزرائیل آیا کسی باشد که چون تو دشمنی او را در کمین و فکر خانمان داشته باشد ز
بیفکری مردم این زمان که باین عمر قلیل البضاعت خود کاخها و ایوانها بنا می کنند

اند غنچه و نسرین همه از بند طلق عالم تمثال غافل اند که پس و پیش از زین دنیا همه را کوچ باید کرد
تا چشم بهم زدیم در خواب شدیم تلخیص کلام در خیمه قیام آنکه روزیکه چند برادر عزیز ارجمند
از نابان پیشتر یک سفر گزیدند از مفارقت آن سعادتمند دلهاے عالمیان از درد و حسرت
پر خون گردید و جگرهاے آدمیان در آتش فرقت کباب شد دوستان جانی از جداے
آن سعادتمند و جهانی تا بگردن در خون غم نشسته اند یاران مهربان در ماتم او چهره ها
امید خسته اند و دیده وران جهان چشم از زر دو بسته اند دانشمندان را از مهاجرت آن مسافر
ملک بقا شربت غم در مذاق تلخ شده و عالمیان با عمل را دامن شکیبائی او خنده و دلگو گردید
شاعران شیرین سخن را در سماے دلسوزان الماس غلطیده شد و ناظمان نظم گستر و ناثران
نثر پرور را خار تاسف در جان نشسته و دانش نشان با خرد را انگشت حیرت
بدندان حسرت بند گردید خردمندان دانش پژوه را عقل و هوش چون سیماب در تزلزل
افتاد فریاد و فغان عوام الناس بر فلک رسید و کروبیان آسمان را تسبیح عبادت
فراموش گردید و قدسیان عرش برین را سجاده در لباس ماتم گشت ملائک آسمان و
زمین از پرواز ماندند و اویلا و احسرتا در عالم بلندی گرفت راهبان جامه عشرت
در نیل ماتم زدند و آسایش گزینان را نغمه داود منغص ساخت هر قومی را ماتم
در دل گرفت و هر طائفه نوحه آغاز کردند اناث و ذکور از سرور حضور عمر گرانمایه
خود یکسر گسستند و صغیر و شریف و هر را غیرت دامنگیر حیات آمد من و یاران زاویه
تنهاے را گریبان صبر تا بدامن پاره شد نغمه سرایان محفل ذوق را نواهی آکیش بصدای
الفیه است مبدل گشت مرغان وادی آشیانه را پرواز و زبان تحریر بسته اند هر جای روحی
بود نے روان گردید و هر کجا ذی حیاتی بود حیات را طی شد گیتی خداے را کدورت عظیم
پیرامون خاطر گردید که مرید دیرینه و مخلص بے کینه چرا نقاب حجاب بر رو کشید
شاهزادگان والا گهر را گل دل پژمرده گشت که استاد کامل و معلم فاضل از چه دور شد

کتب اخلاق و تصوف